

فرهنگ جوان زندان

ماهنامه فرهنگی / اجتماعی
خرداد ماه ۱۳۹۷
دوره جدید، (پیاپی ۵۰۷)
شماره ۱۵۸
قیمت ۳۶۰۰ تومان





السلام عليك يا رسول الله

خدایا در مصیبت جانسوز او چه می توان گفت که خود مصیبت لباس غم در بر کرده و چگونه تسلیت گفت که خود تسلیت هم به سوگ نشسته و چگونه صبر نمود که خود صبر هم توانایی استقامت و پایداری ندارد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.



ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۱۵۸، خرداد ماه ۱۳۹۷
قیمت: ۳۶۰۰ تومان

○○○

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی
جانشین سردبیر: یوسف قدیانی
مدیر اجرایی: خدیجه اکبری

○○○

دبیر تحریریه: دکتر بهنام زنگی
طراحی گرافیک و صفحه آرایی: آتلیه مهر نوروز
طراحی جلد: آتلیه مهر نوروز
تصویرگر: مریم یاری زاده
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۸۲۸۴۳۵
آدرس الکترونیکی:
Email: nojavan@shahedmag.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۳

ناشر: انتشارات شاهد

تهران - خیابان طالقانی خیابان ملک الشعراء
بهار شمالی شماره ۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۳۴۸

○○○

چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
شاهد نوجوان برای نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ سال
منتشر می شود. مجله در تلخیص و ویرایش
مطالب رسیده آزاد است. مطالب رسیده
بازگردانده نمی شود. نقل مطالب مجله با ذکر
مأخذ مجاز است

۴ در روز قال

۵ اچیتلعه سردار جماران

۶ مکهانی خدا

۸ آسمانها

۱۰ ابرانگردی

۱۲ علی

۱۴ حرارت

۱۶ مهارت های زندگی

۱۷ شبکه های اجتماعی

۱۸ معجزات

۱۹ پیشگاه پروردگار

۲۰ مساجد ایران

۲۱ من مبلویم، تو بنوبس

۲۲ داستان

۲۴ داستان مصور

۲۸ خاطرات اسرا

۳۰ جدول

۳۱ ورزشی

۳۳ ارزشها

۳۴ سبزو آسمان

۳۶ بادمیان

۳۸ گذری در تاریخ

۴۰ آشنیزی

۴۲ داستان دفاع

۴۴ زنده

۴۶ گرافیک ارگانیک

۴۸ شهر خون

۵۰ زحور باران

وقتِ آزمون

خرداد ماه، صفحه‌ی آخر سال تحصیلی است. دفتر تحصیل دانش آموزان با شروع ماه مهر آغاز می‌شود و ورق می‌خورد، و ورق می‌خورد تا خرداد.

خرداد، صفحه‌ی آخر دفتر علم و دانش اندوزی بچه‌ها، با آزمودن تلاش‌های یک ساله دانش آموزان توأم است.

نوجوانان عزیز در این ماه حاصل کار ۹ ماه درس و مدرسه را می‌بینند. امتحانات خردادماه نشان می‌دهند در طول سال چقدر یاد گرفتیم، چقدر تلاش کردیم و چقدر خدای ناکرده وقتمان را بیهوده گذرانیدیم.

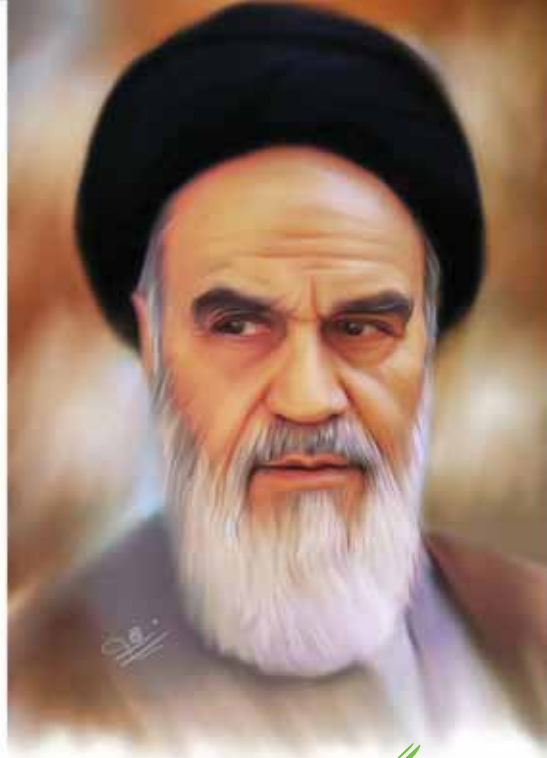
زندگی فردای نوجوانان پر از آزمون‌ها و امتحان‌های بزرگ و کوچک است که هر یک، مسیر بعد از خودشان را تعیین می‌کنند. مثل خرداد که مسیر سال آینده ما را برای رفتن به کلاس و سطحی بالاتر مشخص می‌کند.

امیدوارم همه نوجوانان کوشای کشور، از این آزمون سربلند و پیروز بیرون بیایند و با کارنامه ای درخشان و پر از ستاره‌های موفقیت، خود و خانواده را شاد کنند. مسیر رشد و پیشرفت فردای کشورمان، از میان همین آزمون‌های به ظاهر کوچک هموار می‌شود، چرا که دانش‌آموزانی که با موفقیت از این آزمون‌ها بیرون می‌آیند، در سال‌هایی نه‌چندان دور، به عنوان متخصصان و افراد شایسته، سکان اداره کشور را به‌دست خواهند گرفت.

موفق باشید

سردبیر





خدمتگزار باشیم

فرزندم! ما که عاجز از شکر خدا و نعمت‌های بی‌متهای او هستیم، پس چه بهتر که از خدمت به بندگان او غفلت نکنیم که خدمت به آنها خدمت به حق است؛ چرا که همه از اویند.

هیچ‌گاه در خدمت به خلق خدا خود را طلبکار ندان چرا که آنها بر ما منت دارند چون وسیله خدمت به خداوند هستند. در خدمت به آنها دنبال کسب شهرت و محبوبیت نباش که این خود حيله شیطان است که ما را در کام خود فرو برد. در خدمت به بندگان خدا آنچه برای آنها پرنفع‌تر است انتخاب کن، نه آنچه برای خودت یا دوستان خودت پرنفع‌تر است و این علامت صدق به پیشگاه مقدس پروردگار است.

درس‌هایی از امام:

بهار جوانی. انتشارات تسنیم. ۱۳۸۹





ماه رمضان در کشورهای دیگر چه خبر؟

تهیه کننده: آتنا سهرابی

مختلفی برای روزه‌داری و عبادات خود در ماه مبارک رمضان دارند. ماه رمضان را در چند کشور دیگر، مرور می‌کنیم تا با آداب روزه‌داران کشورهای دیگر هم آشنا شویم.

از آنجایی که ما تنها مسلمان‌های جهان نیستیم، روزه‌داری و مراسم روزها و شب‌های ماه رمضان هم مختص ما نیست و مسلمان‌ها در کشورهای دیگر هم بنا به فرهنگ و سنت‌های خود، مراسم و آداب

ماه رمضان در هند

مسلمان‌های هندوستان، به زیبایی از ماه رمضان استقبال می‌کنند و برای اولین روز ماه رمضان هم مراسم خاصی دارند. آنها شمع‌های روشن به ساحل می‌برند و دعا می‌کنند. در هندوستان، ماه رمضان ماه خیر و برکت دانسته می‌شود و خوراکی‌های این ماه عبارت است از عدس پخته و حلیم و هریس (از گندم، گوشت و بادمجان) هستند. هندی‌های مسلمان با خرما افطار می‌کنند و اگر خرما نباشد با آب؛ بعضی‌ها هم با نمک افطار می‌کنند که این سنت مخصوص هندی‌ها است. سحرخوان در هند خیلی محترم و مهم است؛ شب‌ها قبل از سحر مردم را بیدار می‌کند و در آخر ماه رمضان هم مردم به او هدیه می‌دهند. در شب قدر هم جوانان در خانه‌ها را می‌زنند و مردم را برای احیای ماه رمضان صدا می‌کنند. عید فطر هم در هندوستان با شکوه خاصی جشن گرفته می‌شود؛ مردم لباس‌های نو می‌پوشند به مسجد رفته و نماز عید را برگزار می‌کنند و به میهمانی می‌روند.

ماه رمضان در ترکیه

مسلمان‌های ترکیه هم مانند مسلمانان دیگر عقیده دارند ماه رمضان، ماه خیر و برکت است و خدا در این ماه به آنها نعمت‌های زیادی عطا می‌کند. آنها قبل از ماه رمضان، خیابان‌ها و مساجد را چراغانی می‌کنند و ماه رمضان را به هم تبریک می‌گویند. افطاری‌های آنها شامل زیتون، پنیر، خرما، باقلوا و سوپ و آش است. از سنت‌های دیرینه مسلمان‌های ترک، سحرخوانی است که علاوه بر مناجات‌های پخش شده از مسجد،

سحرخوان هم به خیابان‌ها و کوچه‌ها می‌آید و برای بیدار کردن مسلمان‌ها برای سحر آواز سمرمی‌دهد و بعد از اذن و اقامه نماز صبح هم قرآن می‌خواند.

ماه رمضان در اندونزی

در اندونزی، پس از رویت ماه، افرادی تا صبح در مسجد می‌مانند و طبل می‌زنند و آمدن ماه رمضان را به دیگران اعلام می‌کنند. آنها قبل از نماز مغرب به مسجد می‌روند و دسته‌جمعی افطار می‌کنند. در اندونزی، یک روز و یک شب به عنوان شب نزول قرآن و روز نزول قرآن شناخته می‌شوند که خیلی مورد احترام مردم اندونزی هستند.

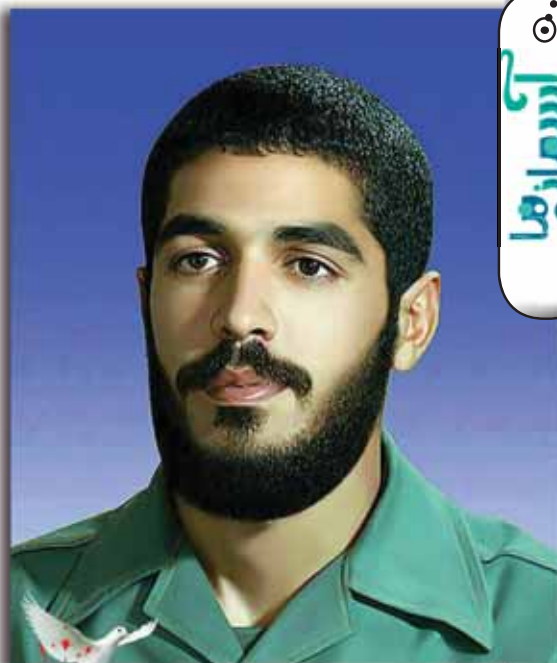
عید فطر هم در اندونزی با شکوه برگزار می‌شود. کودکان و نوجوانان به مسجد می‌روند و تا نزدیک اذان صبح تکبیر می‌گویند. در روز عید، لباس‌های نو می‌پوشند و بعد از نماز عید به خانه برگشته و در کنار اعضای خانه صبحانه می‌خورند. بچه‌ها از بزرگ‌ترها عیدی می‌گیرند و برای میهمانی عید به خانه‌های همدیگر می‌روند. یکی از سنت‌های زیبای مردم اندونزی در این ایام، مراسم حلال به حلال است؛ یعنی همدیگر را حلال می‌کنند و می‌بخشند.

منابع

www.intjz.net
www.india.com
www.mehrnews.com
www.beytoote.com

کمنام نامدار

تهیه کننده: محمد عبادی



کودکی و نوجوانی

خوبش جذب ورزش و سپس مسجد می کرد. در ورزش باستانی، پهلوانی و اخلاق نیکوی خودش را نشان داد و هیچوقت به قدرت جسمانی بیش از اندازه خودش مغرور نشد و از خودنمایی پرهیز می کرد. او در کوهنوردی، کشتی، والیبال، فوتبال و پینگ پونگ هم به اندازه ای مهارت داشت که کسی حریفش نمی شد و بارها یک نفره با چند نفر والیبال بازی کرده بود و آنها را برده بود. داستان های پهلوانی او ادامه داشت تا اینکه انقلاب پیش آمد و او و دیگر همکلاسی هایش درگیر مسایل انقلاب شدند. همه فکر و ذکرش امام خمینی (ره) بود و به پخش نوارها و اعلامیه ها، شرکت در سخنرانی ها و تظاهرات می پرداخت. پس از پیروزی انقلاب، مدتی جزو محافظین امام بود و بعد هم مدتی در زندان قصر محافظ بود. سپس در بازرسی سازمان تربیت بدنی مشغول شد و از آنجا هم به آموزش و پرورش رفت و وارد مجموعه ای شد که به امثال او خیلی نیاز داشتند. او می گفت اگر قرار است انقلاب پایدار بماند و نسل های بعدی هم انقلابی باشند باید در مدارس فعالیت کنیم چرا که آینده مملکت به دست این بچه ها داده می شود. او حتی در سال ۵۸-۵۹ هم به عنوان دبیر نمونه انتخاب شد؛ هرچند که آن سال، سال اول و آخر تدریسش شد و سرنوشتش برایش چیز دیگری مقدر کرده بود.

در چهارفصل خدا، بهار همیشه حس تازگی، تولد، امید و خبرهای خوب با خودش دارد. سال ها پیش در یک روز بهاری، درست در اولین روز اردیبهشت سال ۱۳۳۶ پسری متولد شد. این پسر بسیار مورد علاقه پدر بود و نام یکی از پیامبران خدا رو رویش گذاشتند. پدر همیشه می گفت او بنده خوب خدا می شود و روزی نام من را زنده می کند و واقعا پدر چه چیزی در این پسر دیده بود که اینقدر مطمئن بود؟ درمقابل، پسر هم خیلی پدرش را دوست داشت و به او و حرف هایش اعتقاد کامل داشت. از همان دوران دبستان نمازش ترک نمی شد و سعی می کرد به دستورات دینی پایبند باشد. پدر با او حفظ قرآن کار می کرد و همیشه او را با خودش به مسجد می برد. اما این رابطه و محبت زیاد طول نکشید و در نوجوانی پدر را از دست داد.

در همان سال ها به سراغ ورزش رفت و در اوایل دوره دبیرستان با ورزش باستانی آشنا شد. آنجا هم کلاس معرفت و خدشناسی به راه بود؛ مرشد ورزش را با یک یا چند آیه قرآن و حدیث شروع می کرد و بهراستی توانست پهلوانانی را تربیت کند که بیشتر آنها بعدها در جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند.

پسر داستان ما، با بچه های محله حتی آنهایی که مذهبی نبودند دوست می شد و آنها را با اخلاق

شروع جنگ

شهید گمنام

وقتی جنگ شروع شد، درست روز دوم جنگ در جبهه حضور داشت و به سرپل ذهاب رفت. طی مدتی که آنجا بود به همراه رزمنده‌های دیگر ورزش باستانی را به راه انداخت. آن روزها خیلی از مردمی که در شهر مانده بودند، پرستارها و رزمنده‌ها صبح‌ها به محل ورزش باستانی می‌رفتند. او می‌خواند و فرمانده‌شان هم می‌اندارد ورزش بود. او روح زندگی را در آن شهر ایجاد کرده بود و به راستی که انسان عجیبی بود. با اینکه جسم قدرتمندی داشت اما هیچ‌گاه از قدرت بدنی فوق‌العاده خود سوءاستفاده نکرد و آن را برای خدمت به دیگران به کار برد.

پس از آن به گیلان غرب رفت و معاون عملیات سپاه شد و مسئولیت یک گروه چریکی برای جنگ‌های نامنظم را پذیرفت. گروه چریکی اندرگو در مدت فعالیت یک‌ساله خود ۵۲ عملیات کوچک و بزرگ را به انجام رساند و لشکر عراق را در منطقه غرب به ستوه آوردند و تلفات سنگینی به آنها وارد کردند. آنقدر که تصویر او و برخی دیگر از فرماندهان، برای همه یگان‌های نظامی عراق فرستاده شده بود و برای سرشان جایزه تعیین کرده بودند.

یکی از ویژگی‌های شگفت او، احترام به دیگران، حتی اسیران جنگی بود. همیشه می‌گفت: اکثر این دشمنان ما انسان‌های ناآگاه هستند، باید اسلام واقعی را از ما ببینند.

از دیگر ویژگی‌هایش این بود که کسی از کارهای خیرش مطلع نمی‌شد به‌جز کسانی که همراهش بودند. او جز در مواقع ضرورت از کارهایش حرفی نمی‌زد و همیشه هم می‌گفت کاری که برای رضای خداست، گفتن ندارد. مشکل کارهای ما این است که برای رضای همه، کار می‌کنیم به‌جز خدا. او همیشه سعی در حل مشکلات دیگران داشت؛ چه از نظر مالی و چه هر کار دیگری که از دستش برمی‌آمد. او اینها را نشانه توفیق الهی می‌دانست و عقیده داشت اگر گره کار دیگران به دست او باز می‌شود این یعنی توجه خداوند به او.

زمانی که به‌خاطر شکستگی پا مجبور شد شش ماهی از جبهه دور باشد دست از فعالیت‌های اجتماعی و مذهبی نکشید و در آن مدت هم توانست با تأثیرگذاری بر روی دیگران، یا آنها را از کارهای ناشایست دور کند و یا حتی پایشان را به جبهه باز کند.

بالاخره باز هم به جبهه برگشت و این بار خیلی بیشتر برای شهادت دل‌تنگی می‌کرد و دلش هم می‌خواست گمنام شهید شود. قرار بود عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فکه شروع شود. در آنجا دشمن چند کانال حفر کرده بود و او هم همراه با گردان خط‌شکن کمیل به سمت کانال‌ها حرکت کرد. اما آن شب منافقین خبر حرکت رزمنده‌ها را به دشمن داده بودند و نیروهای گردان همه زیر آتش دشمن قرار گرفتند. با اینکه به نیروها دستور عقب‌نشینی داده شده بود، اما او هنوز در کانال مانده بود و دست از مجروحان و شهیدها نمی‌کشید و آنها را مدیریت می‌کرد. او به مدت پنج روز، به مجروحان رسید، شهدا را در گوشه‌ای از کانال جمع‌آوری کرده بود، به رزمنده‌های باقیمانده آب و آذوقه می‌داد، با آر پی جی و تیربار شلیک می‌کرد. تا اینکه در روز پنجم چند تا از رزمنده‌های زخمی که به‌زحمت توانسته بودند خودشان را به نیروهای ایرانی برسانند گفتند که او را دیده بودند که با فرستادن آنها به عقب، خودش با انفجار آتش سنگین عراق به شهادت رسیده بود. درست در روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۱ و در سن ۲۵ سالگی.

پسر داستان ما، شهید ابراهیم هادی بود؛ شهیدی که گمنام ماند و پیکرش هرگز پیدا نشد. او به آرزویش رسید ولی هنوز بعد از سال‌ها، داستان‌های پهلوانی، دلاوری و اخلاق نیکش زبانزد همه است؛ او همچنان حضور دارد.

منابع:

سلام بر ابراهیم (جلد یک و دو)، گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۶

راز کانال کمیل، گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۴

تبریز زیبای ما

یکی از شهرهای زیبای ایران، شهر تبریز است که با جاذبه‌های تاریخی، فرهنگی، هنری و طبیعی خود از برترین‌های ایران به‌شمار می‌آید. در سفر به تبریز، اگر اهل طبیعت باشیم کمی بیرون از تبریز با جنگل ارسباران مواجه می‌شویم یا در خود شهر به پارک ائل گلی، پارک ولیعصر یا پارک باغلاباغی می‌رویم. اگر اهل دیدن مساجد باشیم، مساجد کبود و ثقة‌الاسلام را خواهیم دید و اگر خواهان بازدید از کلیساها باشیم با کلیساهای مریم مقدس و کاتولیک‌ها (عذرای توانا) روبه‌رو خواهیم شد. آنهایی که اهل دیدن بازار و مکان‌های تاریخی هستند هم دست خالی بر نمی‌گردند و در تبریز با بزرگ‌ترین بازار سرپوشیده جهان مواجه می‌شوند. اهل ادب و فرهنگ و هنر هم که به مقبره استاد شهریار می‌روند و موزه‌روها هم به موزه قاجار، عصر آهن، آذربایجان و تاریخ طبیعی می‌روند. تبریز مجموعه‌ای از دیدنی‌ها است و در اینجا تنها به ذکر چند مورد بسنده می‌کنیم و دیدار از سایر زیبایی‌های تبریز را به سفر وادی می‌گذاریم.

بازار تبریز

بازار یکی از دیدنی‌ترین جاهای تبریز است که وقتی قدم به آن می‌گذارید انگار یک سفر تاریخی را شروع کرده‌اید که برای دیدن همه زیبایی‌های آن، باید ساعت‌ها و ساعت‌ها زمان صرف کنید. این بازار، سراها، حجره‌ها، دالان‌ها، گذرها و تیمچه‌های زیادی دارد و هر بخش از بازار به یک کسب‌وکار اختصاص داده شده است؛ مانند بلورفروش‌ها، شیشه‌گرها و کفش‌دوزها. قشنگ‌ترین بخش بازار هم تیمچه مظفریه است که با سقف بلند، پنجره‌های کوچک و بزرگ رنگی در حاشیه‌ها و وسط سقف زیبایی بازار را دوچندان کرده است.



موزه قاجار

در جای جای تبریز، می‌توانیم وارد گذرهای تاریخ بشویم. یکی از این گذرهای تاریخ، موزه زیبای قاجار است که متعلق به یکی از رجال سیاسی دوره قاجار به نام امیرنظام گروسی بوده است. این عمارت زیبا اکنون موزه‌ای است که بخش‌هایی برای نمایش پول و سکه‌های قاجاری، ظروف، کاشی‌های رنگارنگ، تفنگ و اسلحه، ساز و تالاری هم به سایر اشیای موزه اختصاص داده شده است. موزه قاجار بعد از موزه ملی تهران، دومین موزه تاریخی ایران شناخته شده و آثار زیادی از دوران پیش از اسلام و دوران اسلامی را در خود به نمایش گذاشته است.





مقبرة الشعرا

مقبره الشعرا یکی از گورستان‌های تاریخی شهر تبریز است که مقبره استاد شهریار هم در این مکان واقع شده است. کمتر کسی است که با شعرهای استاد شهریار آشنایی نداشته باشد و حیدربای او را نخوانده باشد و دلش نخواهد در سفر به تبریز، به مقبره استاد برود. علاوه بر استاد شهریار، عرفا و شاعران دیگری مانند اسدی طوسی، خاقانی شیروانی، قطران تبریزی و همام تبریزی هم در مقبره الشعرا آرمیده‌اند.



پارک ائل گلی (شاه گلی)

اصلاً نمی‌شود به تبریز رفت و به ائل گلی نرفت. این مجموعه زیبا، یکی از مهم‌ترین گردشگاه‌های شهر تبریز است؛ هم برای خود تبریزی‌ها که برای گذراندن اوقات خوش به آنجا می‌روند و هم برای گردشگرانی که از شهرهای دیگر به تبریز می‌روند. این مکان در زمان آق‌قویونلوها ساخته شده، یعنی اواخر دوره ایلخانی و سپس در دوره صفوی گسترش یافته و تکمیل شده است. در این پارک، دریاچه عمیقی ساخته شده که درون آن قایقرانی هم انجام می‌شود و درست در مرکز دریاچه یک عمارت بنا شده که به‌عنوان یک هتل عالی میزبان گردشگران است.

تهیه کننده: فربرز امینی

هوشمند ها

عالی

تهیه کننده: سهیل صنوری

سلول های خورشیدی دراکولا

پژوهشگران به تازگی موفق شده اند سلول های خورشیدی باریکی را اختراع کنند که در رنگ ها و شکل های مختلف قابل چاپ هستند. اما نکته جالب توجه، قابل چاپ بودن آنها نیست بلکه این سلول ها می توانند با استفاده از نور اطراف، موبایل ها را شارژ کنند. مخترع این سلول های خورشیدی شگفتانگیز سازمان Dracula technologies نام دارد. فناوری ای که در این ابداع جدید مورد استفاده قرار می گیرد layer نام دارد. layer ها سلول های خورشیدی باریکی هستند که به شکل قالب های پلاستیکی به گوشی چسبانده می شوند و می توانند نور خورشید و هر نور دیگری، حتی نورهای غیرطبیعی مانند لامپ ها، را در محیط جذب کنند و از آن برای تامین برق مورد نیاز گوشی ها استفاده کنند. این صفحات را حتی می توان به وسایلی مثل کوله پشتی و لباس هم وصل کرد و برای شارژ وسایل برقی از آنها استفاده کرد.

میلو

شاید تا به حال درباره افراد مبتلا به اوتیسم شنیده باشید. اوتیسم مربوط به اختلال در رشد طبیعی مغز است که بر مهارت های ارتباطی و اجتماعی اوتیسمی ها تاثیر می گذارد. این اختلال ارتباط با افراد و دنیای خارج را برای مبتلایان مشکل می کند و گاهی هم پرخاشگری می کنند. چند سال است که تلاش های بسیاری برای درک اوتیسم و به کارگیری رفتارهای درست با مبتلایان انجام می شود. مثلاً به تازگی در کارولینای جنوبی یک برنامه آموزشی به نام «روبات ها برای اوتیسم» شروع به کار کرده که در آن از روبات کوچکی به نام میلو برای درس دادن به دانش آموزان مبتلا به اوتیسم استفاده می شود. مخترع میلو شرکت روبو کاینند (Robokind) است. میلو با راه رفتن، حرکت دست و بازوها و تقلید احساسات انسانی، سعی می کند رفتار درست را به این دانش آموزان آموزش دهد. آنها یاد می گیرند که با دیگران ارتباط برقرار کنند و در موقعیت های گوناگون اجتماعی رفتار و عکس العمل های مناسبی از خودشان نشان دهند. یکی از مزایای میلو نسبت به مربی ها و درمانگرهای انسانی این است که هرگز ناامید نمی شود و صبر و حوصله خود را در برخورد با مبتلایان از دست نمی دهد. در برنامه های کاری میلو، او از بچه ها سوالاتی می پرسد و اگر پاسخ درست نباشد به دانش آموزان کمک می کند پاسخ درست و مناسب را ارایه کنند. صبوری میلو و تکرار آموزش ها به اوتیسمی ها این امکان را می دهد که از لاک خودشان بیرون بیایند و به تعامل با محیط و افراد اطرافشان بپردازند. به این ترتیب می تواند داده هایی را ذخیره کند و به مربی و والدین ارایه کند.



خداحافظ دست‌های سرد

حتماً برایتان پیش آمده که در روزهای سرد و برفی زمستانی دست‌هایتان یخ کرده‌اند و نتوانسته‌اید حتی انگشت‌های دستتان را به راحتی تکان دهید. با تولید دستکش‌هایی که با باتری کار می‌کنند دیگر باید با دست‌های سرد و یخ‌زده خداحافظی کرد. شرکت ریوین (Ravean) دستکش‌های برقی ساخته که بخش عمده آن از پرم ساخته شده و حتی زیپ آن هم ضد آب است. این دستکش در هنگام برف و باران، نه تنها از نفوذ آب به درونش جلوگیری می‌کند بلکه دست‌ها را هم به کمک باتری قابل شارژی که در آن تعبیه شده، گرم نگه می‌دارد. دمای داخل این دستکش در سه حالت دمای کم، متوسط و بالا تنظیم می‌شود. اگر دستکش روی دمای کم تنظیم شود تا هشت ساعت هم می‌تواند دست‌ها را گرم کند و در حالت متوسط پنج ساعت و در حالت گرمای خیلی بالا هم دوساعت و نیم کارایی دارد.



منابع:

مرکز اطلاعات فنی ایران www.tici.info

www.robokind.com

www.robots4autism.com

www.ravean.com

www.designindaba.com

چهارپایه هوشمند

سبک زندگی افراد تاثیر بسیار زیادی بر سلامتی آنها دارد؛ از جمله نحوه انجام دادن کارهای روزانه به صورت نشسته یا ایستاده و میزان تحرک طی انجام کارها. طبیعی است که همه افراد امکان انجام دادن فعالیت‌ها همراه با حرکات بدنی منظم را ندارند و بیشتر مجبور هستند پشت میز و روی صندلی نشسته و کارهایشان را انجام دهند، برای همین سلامتی بدن و مخصوصاً پشت و ستون فقرات آنها مورد تهدید واقع می‌شود. خیلی از افرادی که پشت میز نشین هستند همیشه از درد گردن و ماهیچه‌های پشت و ستون مهره‌ها شکایت می‌کنند.

بنابراین گروهی از طراحان شرکت هلندی زمی لایف (Zami life)، چهارپایه هوشمندی را ساخته‌اند که می‌تواند بنا به وضعیت نشستن افراد، اطلاعاتی را به دست آورده و به فرد منتقل کند و در نهایت نحوه نشستن او را اصلاح کند. در این چهارپایه سنسورهایی وجود دارد که اطلاعات جسمی کاربر را موقع نشستن می‌گیرد. این چهارپایه قوس مناسب را در کمر ایجاد می‌کند تا حداقل آسیب موقع نشستن بر بدن وارد شود. علاوه بر آن، اطلاعاتی که به فرد می‌دهد موجب می‌شود وی سعی کند به درستی بنشیند و در حقیقت عادات نشستن او را اصلاح می‌کند.



حکایتی از سندبادنامه:

به خاطر يك قطره عسل

همان موقع، سگ شکارچی با دیدن راسو، به او حمله کرد و گردنش را گاز گرفت و خون از گردن راسو جاری شد. مرد بقال که راسویش را خیلی دوست داشت از دست سگ عصبانی شد و یک چوب بزرگ برداشت و بر فرق سر سگ کوبید. سر سگ گیج رفت و بیهوش افتاد.

شکارچی هم که سگش را خیلی دوست داشت، با اوقات تلخی کوزه عسل را برداشت و بر سر بقال زد و کوزه هم شکست. مرد بقال نعره‌ای کشید و از هوش رفت. همسایه روبه‌رویی بقال که صحنه را دیده بود، بازاری‌ها را خبر کرد. همسایه‌ها اطراف مرد شکارچی را گرفتند و شروع کردند به کتک‌کاری. شکارچی هم که تک افتاده بود.

پاسبان‌ها سر رسیدند و شکارچی و بازاری‌ها را دستگیر کردند و نزد داروغه شهر بردند. داروغه اول چند نفر را فرستاد که ببینند بقال زنده است یا نه. خوشبختانه بقال زنده بود و فقط سرش زخمی شده بود. سپس داروغه همه را پیش قاضی فرستاد تا او رای بدهد.

قاضی ماجرا را از بقال، بازاری‌ها و شکارچی پرسید. سپس گفت: «راسو که یک حیوان است و می‌خواسته یک قطره عسل بخورد، نمی‌شود او را مجازات کرد. سگ هم که حیوان بوده و به راسو حمله کرده، پس او را هم نمی‌شود مجازات کرد. اما اگر بقال صبر و گذشت داشت سگ را نمی‌زد. شکارچی هم اگر گذشت و انصاف داشت با سگ شکاری به بازار نمی‌رفت. مردم هم که به طرفداری از همسایه خودشان آمده و از او دفاع کرده‌اند. ما می‌توانیم همه را مجازات کنیم چون وقتی ظلمی دیدند باید به داروغه یا حاکم مراجعه می‌کردند نه اینکه اختلاف به این کوچکی

در شهری، شکارچی‌ای زندگی می‌کرد یک سگ تربیت‌شده داشت که در شکار کمکش می‌کرد. این سگ شکاری لاغر و قدبلند، خیلی زیر و زرنگ بود و با فرمان شکارچی به‌دنبال خرگوش‌ها و آهوها می‌دوید و بعد از شکارشان، آنها را برای شکارچی می‌آورد. یک روز مرد شکارچی به‌همراه سگش به شکار رفته بودند و سر از کوهستان درآوردند. در آنجا به یک غار رسیدند و وقتی شکارچی به درون غار نگاه کرد دید تعداد زیادی زنبور عسل آنجا هست. بهتر که نگاه کرد، دید زنبورها در همه شکاف‌های سنگ‌های غار خانه کرده و غار هم پر از عسل است. شکارچی خیلی خوشحال شد و با خودش گفت: «اگر از این عسل‌ها به شهر ببرم، تا مدت‌ها دیگر لازم نیست زحمت شکار به خودم بدهم و پول خوبی هم گیرم می‌آید.»

سپس برای اینکه از نیش زنبورها در امان بماند، سر و صورت و دست‌های خودش را پوشاند و اندازه یک کوزه از عسل‌ها برداشت و به شهر برد. در شهر پیش یک بقال رفت و عسل را به او ارایه کرد. بقال کوزه عسل خالص را گرفت و کمی از آن چشید. این عسل بهترین عسلی بود که او تا حالا خورده بود و گفت: «این عسل را به قیمت خوبی می‌خرم فقط قول بده همیشه از همین عسل بیاوری و فقط هم برای من بیاوری.» شکارچی هم خوشحال شد و قول داد در ازای پول خوب، همیشه از این عسل برای بقال ببرد.

بقال عسل را روی ترازو گذاشت و آن را وزن کرد و وقتی می‌خواست عسل را توی یک ظرف دیگر بریزد، یک قطره از آن روی زمین چکید. در همان حال، راسویی که بقال در مغازه نگه می‌داشت که موش‌ها را بگیرد، قطره عسل را دید و دوان دوان جلو آمد تا عسل را از روی زمین بلیسد.



را اینقدر بزرگ کنند و همه به جان یکدیگر بیفتند. آیا حالا کسی شکایتی دارد؟»

از میان حاضرین، هیچ کس حرفی نزد. قاضی گفت: «گناه شما این است که نادان هستید و تا وقتی مردم نادان و بی‌سواد هستند هر روز از این اتفاق‌ها می‌افتد. اگر مردم وظیفه‌شناس و آگاه و باسواد باشند آنوقت یک شکارچی سگ شکاری‌اش را به بازار نمی‌برد آنهم بدون قلابه، بقال هم به‌جای گریه یک راسوی وحشی در مغازه نگه نمی‌دارد، با کتک خوردن یک حیوان، انسانی کوزه را بر سر انسان دیگر نمی‌کوبد و وقتی شهر داروغه و حاکم دارد این همه اختلاف قابل حل است اما عیب بزرگ، چهل و نادانی است. این دعوا هم از یک قطره غسل شروع شد و چون صیاد که باعث این ماجرا شده سگش را از دست داده و کسی هم شکایتی ندارد، بنابراین همه را مرخص می‌کنم.»

بازنویسی: لیلا زندگی



توانایی‌هایت را باور کن

فلفل نبین چه ریزه!

تهیه‌کننده: سمیرا عباسی

اما آنها نه. بزرگی و قدرتمندی به‌تنهایی برای انجام یک کار کافی نیستند. آنها کمک الی را قبول کردند و منتظر شدند تا ببینند الی چه کاری می‌تواند انجام دهد. الی مورچه به‌سمت مزرعه رفت و از آنجا که خیلی کوچک بود، بز لجباز حتی متوجه آمدنش هم نشد. او به آرامی از پشت بز بالا رفت و خودش را به کنار گوش بز رساند. نازک‌ترین قسمت گوش بز را پیدا کرد و با تمام توانش گاز گرفت. بز از ترس و درد فریاد بلندی کشید و پا به فرار گذاشت و دیگر هم طرف مزرعه پیدایش نشد. وقتی زن و مرد مزرعه‌دار از الی برای مهارتش تشکر کردند، او برای اولین بار در زندگی احساس مهم‌بودن می‌کرد. چون بالاخره توانسته بود آن کار خارق‌العاده را که همیشه منتظرش بود انجام دهد. همه مورچه‌ها از الی تشکر کردند چون هم نماینده مورچه‌های توانا بود و هم زن و مرد مزرعه‌دار به همه مورچه‌ها اجازه داده بودند هرقدر دلشان می‌خواهد از محصولات مزرعه که روی زمین است استفاده کنند.

الی مورچه، با وجود کوچکی، خواستار تغییر بود و می‌خواست در حد خودش خوب باشد. او جای مناسبی را برای استفاده از مهارتش انتخاب کرد و موفق هم شد؛ هم از قابلیت خودش استفاده کرد و هم به راحتی خیال زن و مرد مزرعه‌دار را راحت کرد و به مورچه‌ها کمک بزرگی کرد.

شما چقدر از توانایی‌های خودتان اطلاع دارید و آیا می‌توانید کار خارق‌العاده خود را انجام دهید؟

مورچه کوچکی به نام الی در یک مزرعه زندگی می‌کرد که متعلق به زن و مرد کشاورزی بود که با زحمت در آن کشاورزی می‌کردند و از محصولات مزرعه برای کسب درآمد و نیاز روزانه خود استفاده می‌کردند. الی مورچه یک مشکل بزرگ داشت و مشکلی که این بود که احساس می‌کرد خیلی کم‌اهمیت است. او به‌خاطر جثه کوچکش فکر می‌کرد هیچ کاری از دستش برنمی‌آید و در بین هزاران مورچه مزرعه اصلاً دیده نمی‌شود و کسی حتی از وجود او خبر هم ندارد. به‌نظرش او توان انجام هیچ کار بزرگی را نداشت. الی دلش می‌خواست کارهای خارق‌العاده انجام دهد اما با وجود این کوچکی و بی‌اهمیتی چه کاری از دستش برمی‌آمد؟

روزی یک بز لجباز و زورگو که معلوم هم نبود از کجا آمده، وارد مزرعه شد و شروع کرد به خوردن محصولات مزرعه. زن و مرد مزرعه‌دار که خیلی برای محصولاتشان زحمت کشیده بودند هرکاری که فکرش را بکنید کردند اما بز لجباز مزرعه را ترک نکرد که نکرده. اینگونه شد که آنها دست به دامن خروس تاج‌قرمز مزرعه شدند که بز را بیرون کند. خروس با فریاد بلندی به بز گفت: «از مزرعه ما برو بیرون.» اما بز اهمیتی به خروس نداد. بار دیگر خروس حرفش را تکرار کرد و با عصبانیت شروع کرد به نوک‌زدن و قوقولی‌قوقو کردن. بز که صبرش تمام شده بود، شاخی به خروس زد و او را به آن طرف مزرعه پرت کرد و به خوردن محصولات ادامه داد.

این بار زن و مرد از سگ گله باوفایشان کمک گرفتند. او با نشان دادن دندان‌هایش و با خشم و عصبانیت به بز گفت: «از مزرعه ما برو بیرون» و حتی ساق پای بز را هم گاز گرفت اما بز به او هم شاخی زد و مثل خروس، به آن طرف مزرعه پرتش کرد.

مزرعه‌دار با ناراحتی موضوع را با گاو در میان گذاشت و فکر کرد بزرگی گاو باعث می‌شود بز از او بترسد و بیرون برود. گاو سمش را بر زمین کشید و با فریاد به بز گفت: «از مزرعه بیرون برو» اما بز که شاخ‌های تیزی داشت شاخ محکمی به شکم گاو زد و او در حالی که از درد به خود می‌پیچید، فرار کرد.

الی مورچه که ناظر این اتفاقات بود به‌سمت زن و مرد رفت و پرسید آیا می‌توانم کمکتان کنم؟ زن و مرد حتی متوجه نشدند که صدا از کجا می‌آید اما بعد از کمی دقت مورچه کوچکی را دیدند و شروع به خندیدن کردند چون باورشان نمی‌شد که مورچه به این کوچکی کاری از دستش بریاید. الی گفت: «شاید کارهایی هست که خروس و سگ و گاو می‌توانند انجام بدهند اما من نتوانم اما در عوض کارهایی هست که من می‌توانم انجام دهم



شبکه‌ها؛ باید‌ها و نبایدها

زمان حضورتان در شبکه‌های اجتماعی و کلاً اینترنت را محدود و مدیریت کنید. اینطوری لازم نیست وقتتان را پای اینترنت هدر دهید و به سایر برنامه‌های زندگی خودتان هم می‌رسید. سعی کنید هر روز سر زمان مشخصی آنلاین شوید؛ مطلب بگذارید، مطالعه کنید یا با دوستان صحبت کنید. بقیه وقت‌ها گوشی خود را در حالت آفلاین قرار دهید یا اصلاً اینترنت خانه را خاموش کنید. اینجا رییس شما هستید و نه گوشی و نه اینترنت.

برای گذراندن اوقات خود به منظور تفریح یا یادگیری، سعی کنید از گروه‌های اجتماعی بیشتر از شبکه‌های اجتماعی استفاده کنید. گروه‌هایی مانند همکلاسی‌ها، هم‌باشگاهی‌ها، کوهنوردی، دوچرخه‌سواری، فعالیت‌های هنری و اجتماعی. در این گروه‌ها انتخاب با شماست و دوستانتان را با شناخت کامل از بین آنها برمی‌گزینید اما در شبکه اجتماعی انتخاب‌ها آنقدرها هم با ملاک‌ها جور در نمی‌آیند و حتی پس از آشنایی و دیدارها هم ممکن است افراد به دردسر بیفتند.

اطلاعات شخصی مثل مکان زندگی، تلفن، سال تولد، اطلاعات مربوط به والدین و هر چیزی که دسترسی غریبه‌ها را به شما ممکن می‌کند را در صفحات خود قرار ندهید. آنهایی که دوستان نزدیک و اقوام شما هستند این اطلاعات را دارند و غریبه‌ها هم که لازم نیست به این اطلاعات دسترسی داشته باشند، در غیر اینصورت زمینه برای بروز مشکلات زیادی پیش خواهد آمد.

اگر به هر دلیلی افراد ناشناس و غریبه با به‌دست آوردن اطلاعات شخصی شما سعی در سوءاستفاده از شما داشتند، سعی نکنید خودتان مشکل را حل کنید چون این تلاش شما مساله را بغرنج‌تر می‌کند. با والدین خودتان صمیمی باشید و موضوع را با آنها در میان بگذارید حتی اگر خطا از جانب شما بوده باشد. آنها مشکل را خودشان و یا از طریق پلیس حل می‌کنند و مسایل بزرگ‌تر و غیرقابل جبران پیش نخواهند آمد.

منبع: وبگاه پلیس فتا

یکی از مسایلی که بچه‌ها و بزرگ‌ترها بر سر آن بحث دارند، استفاده از شبکه‌های اجتماعی است. شبکه‌های ارتباطی و نرم‌افزارهای مربوط به آنها ناگزیر در زندگی ما راه پیدا می‌کنند و شاید ما راه فراری در برابر تکنولوژی نداشته باشیم. پس یکی از بهترین کارهایی که می‌توانیم انجام دهیم بالابردن سطح آگاهی خود و دوستانمان نسبت به این مساله است. چرا که تکنولوژی دو وجه دارد و در صورت استفاده از وجه مثبت آن، می‌توانیم برای بهبود کیفیت زندگی از آن استفاده‌های زیادی بکنیم. در خصوص ایمن ماندن در نرم‌افزارها و شبکه‌های اجتماعی، رعایت چند نکته لازم است:

برای حضور در شبکه‌های اجتماعی بهتر است ببینید کدام یک از آنها بیشتر به کارتان می‌آیند. آیا می‌خواهید با دوستان و آشنایان در ارتباط باشید، آیا می‌خواهید دیگران را از تجربیات و ذهنیات خود مطلع کنید و یا خواهان شناخت افراد و دنیای جدید هستید. بنابراین متناسب با کارایی هر شبکه و نرم‌افزاری، یک یا دو شبکه اجتماعی و نرم‌افزار ارتباطی را انتخاب و بر روی گوشی یا سیستم خودتان نصب کنید و از نصب نرم‌افزارهای پراکنده و جورواجور روی گوشی‌ها اجتناب کنید چون فقط وقت شما را تلف می‌کنند و راه را برای نفوذ و سوءاستفاده غریبه‌ها بیشتر باز می‌کنند.

دانش خودتان را از صفحات مجازی و نرم‌افزارهای ارتباطی بالا ببرید و هر نرم‌افزاری را نصب نکنید. لازم است قبل از استفاده از نرم‌افزارها یا شبکه‌های اجتماعی، از میزان امنیت آنها مطمئن شوید.

در شبکه‌های اجتماعی، خودتان باشید. برای این کار، سعی کنید در فاصله‌های زمانی مناسب، یک مطلب دست اول که خودتان تهیه کرده‌اید در صفحه خود بگذارید. اینطوری حتی اگر ماهی یک مطلب یا تصویر هم می‌گذارید بهتر از این است که روزانه ده‌ها مطلب و تصویر از صفحات دیگران کپی کرده و برای دوستانتان فوروارد کنید.



شلیک توپ

بسیجی هم اصلا با توپ اشنایی نداشت اما وقتی دیده بود هواپیما حمله کرده و کسی هم پشت توپ نیست، نشسته بود و لوله را به طرف هواپیما گرفته بود و پدال را فشار داده بود. ناگفته نماند که زدن هواپیما با توپ اصلا کار ساده‌ای نیست و خدمه‌های کارگشته آن هم به زحمت این کار را می‌کنند. برای این کار هم باید کلی محاسبات انجام دهند؛ مثل ارتفاع، سرعت، مسافت و زاویه. اما آن بسیجی آموزش ندیده به لطف و خواست خداوند توانسته بود هواپیمای دشمن را منهدم کند. در آنجا مصداق این آیه را فهمیدم که: سوره انفال آیه ۱۷ این تو نبودی که خاک و سنگ به صورت آنها انداختی بلکه خدا انداخت.

(خاطره‌ای از حسین ایمانی)

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه

یکی از رزمنده‌ها می‌گفت: چند روزی از عملیات والفجر ۱۰ گذشته بود و هواپیماهای دشمن مرتب منطقه را بمباران شیمیایی می‌کردند. در این زمان مردم زیادی از شهر حلبچه مجروح و شهید شدند. پدافندهای ما هم تا حد توان کار می‌کردند و می‌توانستند بعضی از هواپیماها را سرنگون کنند. نزدیک ما یک دستگاه توپ ضدهوایی بود که خدمه آن با ما دوست بود و اگر وقت پیدا می‌کردیم با هم صحبتی هم می‌کردیم. آن روز منطقه آرام و عادی بود و خدمه توپ دقایقی پیش ما آمد. در همان هنگام هواپیمای دشمن ظاهر شد و می‌خواست مقر ما را بزند. اما ناگهان دیدیم که یک تیر از طرف توپ به هواپیما شلیک شد. تیر به هواپیما برخورد کرد و موجب سقوط آن شد. ما تعجب کردیم، آخر کسی پشت توپ نبود. به طرف آن دویدیم و دیدیم که یکی از بسیجی‌ها آنجاست. آن



متصل به زمین

حتماً تا حالا اصطلاح ارت را شنیده‌اید. ارت (earth) یعنی زمین که در صنعت برق به آن سیستم اتصال زمین می‌گویند که برای تخلیه بار الکتریکی وسایل خانه و جلوگیری از برق‌گرفتگی اعضای خانه، وسایل برقی را ارت می‌کنند که بار آنها به زمین منتقل شود.

اگر بدن ما در معرض وسایل، سرشار از بار الکتریکی شده باشد، آیا ما هم می‌توانیم خودمان را ارت کنیم؟ پاسخ ساده است؛ بله. و چه کاری بهتر از سجده و سر گذاشتن روی مهر یا خاک؟ به همین سادگی می‌توانیم بارهای الکتریکی جمع شده در مغز و سیستم عصبی را از قسمت پیشانی به زمین منتقل کنیم. در حالت سجده علاوه بر پیشانی، کف دست‌ها و انگشتان پا هم بر روی زمین قرار می‌گیرند که این سطوح هم مقداری از مغناطیس بدن را به زمین منتقل می‌کنند و بدین شکل کل بدن از امواج منفی تخلیه شده و سبک و آرام می‌شود.

حالا فکر کنید که در یک روز، ما پنج مرتبه این کار را انجام می‌دهیم. نتیجه چه خواهد بود؟ آرامش و شادی بیشتر. آرامشی که بدون صرف هیچ هزینه‌ای به دست می‌آید و عوارض جانبی هم ندارد و بهترین راه برای زندگی در هماهنگی، خشوع، شادی و آرامش است.

این هم یکی از هزاران معجزه نماز است. معجزاتی که هر روز دانشمندان به آنها پی می‌برند و خودشان هم مبلغانی برای خواندن نماز شده‌اند.

اگر بارها درباره معجزات نماز و تک‌تک بخش‌های آن مثل قیام، رکوع، سجود، قنوت و نشستن بگوییم باز هم نکته‌هایی ناگفته از این عبادت معجزه‌گر باقی می‌ماند. یکی از این نکته‌های شگفت‌انگیز، مربوط به سجود است با دو بعد معنوی و جسمی.

درباره ابعاد معنوی سجده سخن‌های زیادی گفته شده و آن را نزدیک‌ترین حالت بنده به خداوند می‌دانند. پیامبر اسلام (ص) فرموده‌اند: «اگر می‌خواهی خداوند تو را با من محشور فرماید در پیشگاه خدای واحد قهار سجده طولانی کن.» (امام علی(ع) هم در حدیثی می‌فرمایند: «اگر نمازگزار می‌داندست که چه هاله‌ای از جلالت خدا او را فرا می‌گیرد، دوست نداشت که سر از سجده‌اش بر دارد.»

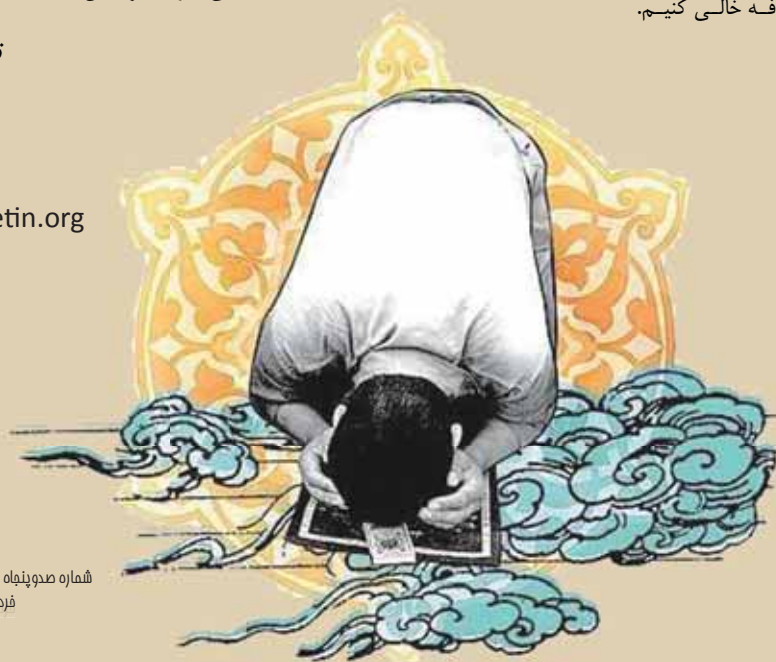
از سوی دیگر، بدن انسان در طول شبانه‌روز در معرض میدان‌های مغناطیسی و بارهای الکتریکی زیادی است؛ تلفن‌ها، تلویزیون‌ها، کابل‌های برق و مخابرات، ماشین‌ها و همه اجسام الکتریکی و مغناطیسی می‌توانند بارهای الکتریکی را به جسم آدم منتقل کنند. از آنجایی که بدن ما به‌عنوان یک رسانا می‌تواند این بارها را در خود نگه داشته و منتقل کند، اگر راهی برای تخلیه بارهای الکتریکی نداشته باشد قطعاً آسیب می‌بیند و دچار بیماری‌هایی مانند سردرد، گردن‌درد، گرفتگی عضلات و غیره می‌شود. در این حالت، بهترین راه برای خلاصی از این بارها این است که خودمان را از شر این شارژ اضافه خالی کنیم.

تهیه‌کننده: سامان کیانی

منابع:

بحار الانوار

www.islamicbulletin.org



مسجد چهلستون زنجان

مسجد ایران

تهیه کننده: محمدامین نوری



به عنوان حوزه علمیه و برای آموزش طلاب دینی به کار گرفته می شد.

مسجد چهلستون دارای صحن و شبستان های بزرگی است و طاق های آن هم بر روی ۳۲ ستون استوار هستند. همین ستون های مسجد هستند که آن را بسیار زیبا کرده اند. مسجد در سال ۱۲۸۴ ساخته شده و در سال ۱۳۳۲ هجری هم توسط امیر افشار خان و حاجی رجب علی زنجانى مرمت شده است.

محراب مسجد کاشی های زیبایی دارد که نشان از ذوق هنری هنرمندان سازنده دارد. بر روی بخشی از بدنه محراب هم کتیبه ای وجود دارد که زمان مرمت یا تجدید بنای مسجد بر روی آنها نگاشته شده است. نمای داخلی مسجد را هم با گچ کاری های زیبا تزیین کرده اند. چند سال بعد از مرمت مسجد، در سال ۱۳۴۳ کتابخانه این مسجد هم برای طلاب ساخته شد که بقیه مردم هم می توانستند از آن کتاب ها استفاده کنند.

این مسجد همین الان هم از مساجد مهم شهر زنجان است. هنوز هم اهالی بازار نمازهای روزانه خود را در این مسجد به جماعت برگزار می کنند و مسافرها و گردشگران هم حتما سری به این مسجد تاریخی می زنند.

در مدرسه علمیه این مسجد، طلبه ها مشغول تحصیل هستند و در مناسبت های مختلف برنامه های عزاداری و مولودی خوانی نیز برگزار می شود. به این مسجد، مسجد کفاشان هم می گویند. پس اگر برای سفر به زنجان می روید، مسجد کفاشان همان چهلستون است که می توانید در آن نماز خوانده و غرق در زیبایی معماری اش شوید.

شهر زنجان از دسته شهرهای ایران است که قدمت بالایی دارد و مساجدی هم که در این شهر وجود دارند هر یک از دیرباز در زندگی مسلمان های این شهر نقش مهمی داشته و بنایی بوده اند برای شکل گیری تمدن اسلامی. در استان زنجان، بیشتر از هزار و سیصد مسجد وجود دارد که هم در برنامه های سیاسی و اجتماعی این استان نقش داشته اند و هم بعضی از آنها دارای جایگاه تاریخی هستند و از جهت گردشگری مورد استقبال گردشگران قرار می گیرند.

یکی از مساجدی که در شهر زنجان وجود دارد، مسجد چهلستون نام دارد که نامش را از شکل خاص معماری اش یعنی ستون های زیادش گرفته است. این مسجد در بافت بازار زنجان قرار دارد و در قسمت جنوب شرقی مسجد جامع (مسجد سید) معروف زنجان ساخته شده است. مسجد چهلستون در دوران قاجار به عنوان حوزه علمیه ساخته شده بود که دستور ساخت آن را هم یکی از علمای معروف آن زمان به نام ملاعلی فاضل زنجانى معروف به ملاعلی قارپوزآبادی داده بود.

شیخ ملاعلی در یکی از روستاهای قزوین به دنیا آمده بود. او تحصیلاتش را در قزوین و اصفهان به انجام رساند و بعد هم به کربلا رفت و در آنجا تدریس می کرد. بعد از برگشتن به ایران، در زنجان ساکن شد و آنجا به تدریس مشغول شد و از مراجع تقلید و مجتهد های زمان خودش بود. وقتی در زنجان ساکن شد به آموزش مردم و تبلیغ اسلام و هدایت آنها می پرداخت و نویسندگی کتاب هم انجام می داد. او احساس می کرد که برای آموزش طلاب زنجان، نیاز به یک مدرسه علمیه است و بنابراین یکی از کارهایی که انجام داد، دستور ساخت همین مسجد چهلستون بود که



حمایت از طبیعت

من می گویم، تو بنویس

که پدر ساخته بود، نگهداری کرده بودند و بعد هم آنها را به محیط زندگیشان برگردانده بودند. بقیه بچه‌های فامیل که طبیعت‌دوستی گلکارها را می‌دیدند کم‌کم به فعالیت‌های آنها علاقمند شده بودند و در بعضی از کارهای خانواده شرکت می‌کردند؛ درختکاری، گذارسانی به حیوانات گرسنه و پرنده‌ها، درمان حیوانات آسیب‌دیده و از همه مهم‌تر حفظ طبیعت پارک‌ها و جنگل.

چند روزی بود که از امتحانات نوبت دوم می‌گذشت و مادر به بچه‌ها خبر داد که قرار است مهمان داشته باشند. آقای صفایی از دوستان قدیمی پدر که سال‌ها بود همدیگر را ندیده بودند، قرار بود به‌همراه خانواده‌اش چند روزی به منزل آنها بیایند. بخش هیجان‌انگیز این مهمانی برای بچه‌ها این بود که آقای صفایی هم یک دختر و پسر درست هم سن آرش و شیدا داشت و آنها خوشحال بودند که دوستان جدیدی پیدا می‌کنند و قرار است حسابی خوش بگذرانند.

روز موعود فرارسید و مهمان‌ها هم از راه رسیدند. روز اول به استراحت و پذیرایی از مهمان‌ها گذشت و قرار شد روز دوم به جنگل بروند و شب را هم بیرون بمانند. هرچند آقای گلکار آنقدرها هم موافق چادر زدن در جنگل نبود، اما قبول کرد که در جاهایی که برای چادر زدن مشخص شده، چادر بزنند و شب را آنجا بمانند. صبح زود وسایل را در ماشین‌ها گذاشتند و راه افتادند. اما وقتی در راه رفتن به جنگل بودند ناگهان ...

خانواده گلکار ساکن یکی از شهرهای شمالی کشور بودند. آرش و شیدا فرزندان خانواده به‌ترتیب ۱۵ ساله و ۱۲ ساله و پدر و مادر هم هر دو آموزگار بودند. دوستی با طبیعت خانواده گلکار را زیانزد فامیل کرده بود. مادر هر روز صبح بعد از سر زدن به گل‌ها و درختان باغچه، برای پرنده‌ها گندم و ارزن می‌ریخت و همیشه یک ظرف بزرگ آب تمیز هم برایشان در کنار حیاط گذاشته بود. حیاط خانه‌شان گاهی پر از کبوتر و گنجشک می‌شد و همه‌شان از دیدن این منظره لذت می‌بردند. صبح‌ها وقتی مادر خیالش از بابت گل‌ها و درخت‌ها و پرنده‌ها راحت می‌شد، آماده می‌شد و با پدر به مدرسه می‌رفتند.

در خانه گلکارها استفاده از ظروف یکبار مصرف هیچ معنایی نداشت و حتی در گردش و سفر هم از ظرف‌های قابل شستشوی مسافرتی استفاده می‌کردند. آنها حتی برای گرم کردن غذایشان هم فکر کرده بودند و به‌جای روشن کردن آتش با چوب‌ها که سلامت جنگل را به خطر می‌اندازد، از چراغ گازی مخصوص مسافرت استفاده می‌کردند.

آرش و شیدا از والدین خود یاد گرفته بودند که زباله به‌خصوص زباله پلاستیکی کمتر تولید کنند و به گیاهان و حیوانات اطرافشان توجه بیشتری نشان دهند. بارها اتفاق افتاده بود که گربه‌های بیماری را که در خیابان دیده بودند با هماهنگی پدر و مادر به دامپزشکی برده بودند و تا سلامت کامل از آنها در حیاط خانه در جای مخصوصی

نوجوانان عزیز شما می‌توانید با کمک از ذهن خلاق خودتان ادامه‌ی این داستان را بنویسید و برایمان ارسال کنید. بهترین داستان رسیده در شماره‌های آتی چاپ خواهد شد.
آدرس ما: تهران خیابان طالقانی خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی شماره ۵
صندوق پستی: تهران ۱۹۳/۱۵۷۱۵
پست الکترونیکی: nojavan@shahedmag.com

فالتو بگیرم!

نویسنده: فرناز رحمانی

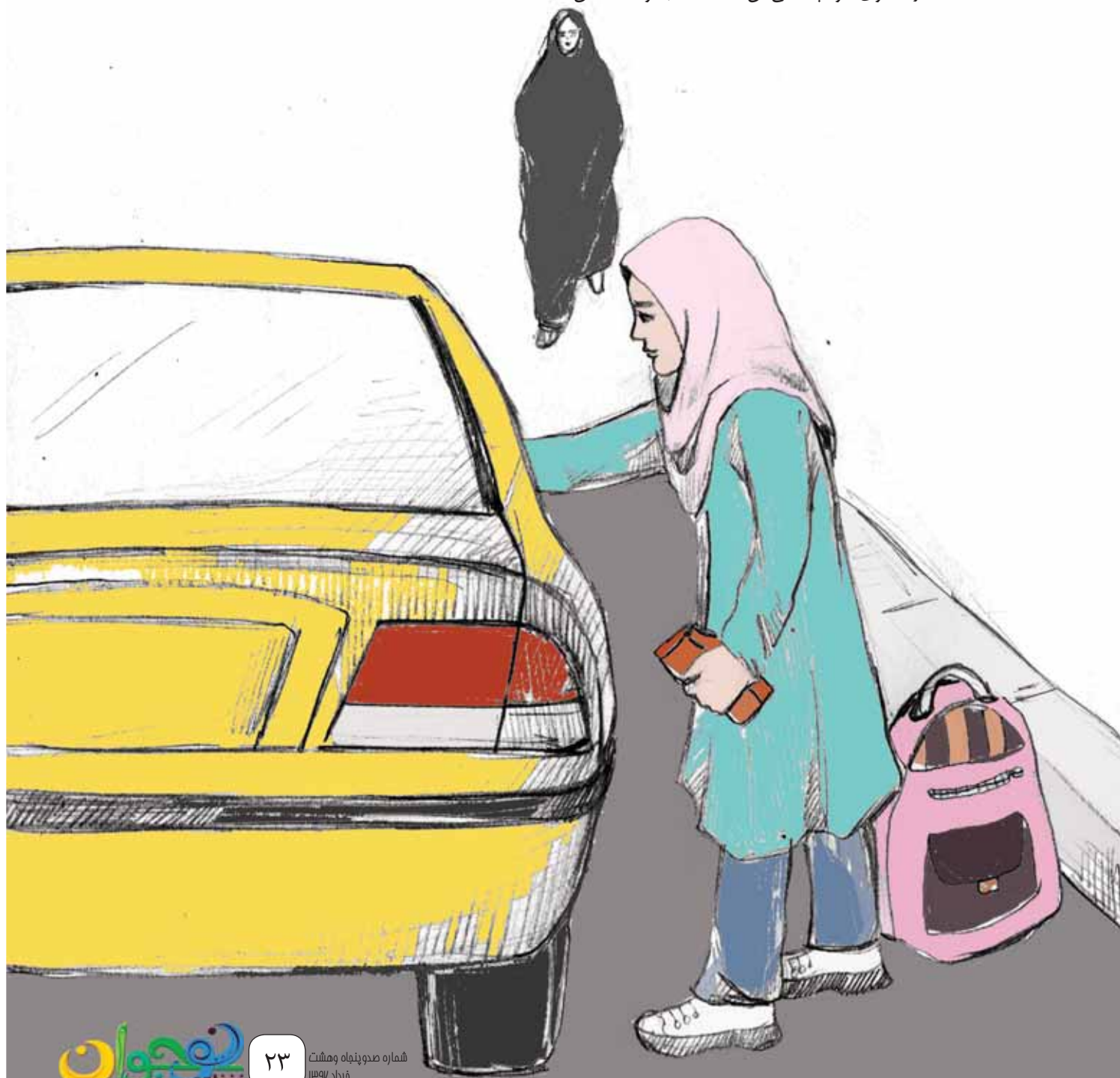
و زمین‌های والیبال هم مشتریان خودشان را داشتند. سمانه باز هم چشمش به خانمی افتاد که داشت به آنها نزدیک می‌شد. چهره زن خیلی آشنا بود اما نمی‌دانست او را کجا دیده است. وقتی نزدیک نیمکت آنها رسید، خواست کنارشان بنشیند. مینا و سمانه برایش روی نیمکت جا باز کردند و او هم نشست. آن زن سر صحبت را باز کرد و توی صحبت‌هایش اشاره می‌کرد به اینکه می‌تواند حال و آینده افراد را ببیند. مینا گفت: «من به فالگیری اعتقادی ندارم.» سمانه هم حرف او را تأیید کرد اما زن وسط حرف‌هایش به سمانه نگاهی کرد و گفت: «اما من می‌توانم از حال و آینده بگویم. مثلاً خود تو، هفته پیش یک بلوز نخریدی؟» سمانه خندید و گفت: «خب معلوم است، هر کسی می‌توانسته در این مدت بلوز بخرد.» زن با لبخند زیرکانه‌ای گفت: «بله، اما نه یک بلوز آبی برای میهمانی عمه بزرگ.» خنده بر لبان سمانه خشک شد و با تعجب پرسید: «شما از کجا می‌دانید؟ آیا شما هم در فروشگاه بودید؟» زن گفت: «خب این کار من است. پول می‌گیرم و در ازای آن فال شما را می‌گیرم. برای اینکه مطمئن شوی، این را هم اضافه می‌کنم که قرار است امروز به کتابفروشی بروی و کتاب‌های مورد علاقه‌ات را بخری.» این بار سمانه تسلیم شد و همه پول کتاب‌هایی که قرار بود بخرد را به زن داد تا برایش فال بگیرد. خیلی دلش می‌خواست از آینده بداند. فالگیر شروع کرد به گفتن اتفاقات دو سه هفته اخیر، او حرف می‌زد و سمانه هم ذوق می‌کرد که بالاخره یک فالگیر درست و حسابی گیر آورده که می‌تواند از آینده به او بگوید. اما حرف‌های او همه درباره دو سه هفته گذشته بودند و از آینده خبری نبود. وقتی سمانه خواست درباره آینده بداند، زن درخواست پول بیشتری کرد ولی سمانه پول بیشتری با خود نداشت. بنابراین فالگیر بلند شد و رفت و سمانه داشت افسوس می‌خورد که چرا پول بیشتری نداشته که به زن بپردازد.

هنوز داشت آماده می‌شد که زنگ در خانه به صدا درآید؛ تاکسی کمی زودتر رسیده بود. مجبور شد با عجله بقیه کارهایش را هم انجام دهد که راننده زیاد منتظر نماند. کیفش را بردارد که یادش افتاد قرار است امروز با مینا بعد از کلاس به کتابفروشی بروند. به سمت اتاقش دوید، کوله‌پشتی را برداشت و کیف پولش را هم از روی میز برداشت و از خانه بیرون زد. در راه به روز خوبی که قرار بود با مینا داشته باشند فکر می‌کرد؛ آخر می‌خواستند به کتابفروشی بروند و کتاب‌های مورد علاقه‌اشان را بخرند، در راه برگشت کمی خرید کنند و از همه مهم‌تر بستنی هم بخورند. سمانه خیلی بستنی دوست داشت و هروقت با مینا بیرون می‌رفتند حتماً بستنی می‌خوردند؛ آنهم شکلاتی.

راننده جلوی در آموزشگاه نگه داشت و سمانه پیاده شد. کوله‌پشتی را روی زمین گذاشت و کرایه تاکسی را حساب کرد. عادت داشت هر وقت می‌خواست کرایه بدهد، همینطوری کوله‌اش را روی زمین می‌گذاشت. در همان موقع که منتظر بود راننده بقیه پولش را پس بدهد، نگاهش به خانمی افتاد که داشت از خیابان رد می‌شد و به سمت او می‌آمد. مینا هم از راه رسید و سمانه هم آن خانم را فراموش کرد و دیگر نگاهش نکرد. سرگرم احوال‌پرسی شدند و به سمت آموزشگاه راه افتادند. در چند قدمی آموزشگاه، یادش افتاد کوله‌پشتی‌اش را برنداشته و برگشت که کوله را بردارد اما هیچ خبری از آن نبود. توی کلاس به‌خاطر دزدیده شدن کوله، اوقاتش تلخ بود اما خب اتفاقی بود که افتاه بود. حداقل خوشحال بود که کوله خالی بود و کیف پولش دستش بود. وقتی کلاس تعطیل شد و از آموزشگاه بیرون زدند، به اصرار مینا بستنی شکلاتی خریدند و در پارک کوچکی که کنار آموزشگاه بود نشستند و شروع به خوردن بستنی کردند. بچه‌ها مشغول بازی بودند، بزرگ‌ترها هم ورزش می‌کردند. کمی آنطرف‌تر، میزهای پینگ‌پونگ و تورها

کوله‌پشتی که آن روز جلوی در آموزشگاه غیب شده بود. آن زن، بعد از دزدیدن کوله‌پشتی سمانه و خواندن دفتر خاطراتش، با زیرکی سر راه سمانه و مینا سبز شده بود و سمانه هم به راحتی فریب خورده بود؛ حالا نه خبری از کوله‌پشتی بود، نه از دفتر خاطرات و از همه مهم‌تر اینکه پولی که باید صرف خرید کتاب می‌شد صرف شنیدن چیزهایی شده بود که سمانه خودش هم آنها را می‌دانست.

آن روز گذشت و سمانه دست خالی و بدون کتاب، به خانه برگشت. شب بعد از شام به اتاقش رفت. تازه سه هفته‌ای می‌شد که خاطره‌نویسی را شروع کرده بود و اتفاقات روزانه را در دفترش می‌نوشت. می‌خواست از اتفاقاتی که در طول روز رخ داده بودند بنویسد که دفترش را ندید. قفسه‌ها را نگاه کرد اما خبری از دفتر نبود. چند دقیقه فکر کرد و بعد هم مثل یخ وارفت و روی صندلی نشست. یادش آمد که دو سه روز قبل دفتر خاطراتش را توی کوله‌پشتی‌اش گذاشته بود؛ همان











بزرگ‌ترین جهاد

خاطرای از آزاده مهدی طحانیان

خودم را کنار کشیدم. ماتش برده بود. انتظار نداشتم چنین واکنشی از من آن هم جلوی خبرنگارها و فرمانده اردوگاه ببیند. سرم را پایین انداختم. دلم نمی‌خواست چشم در چشم شوم. به روی خودش نیارورد که چطور ضایع شده. به عربی پرسید اسمت چیه؟

گفتم: «مهدی».

گفت: «چند سالت؟»

گفتم: «سیزده سال».

این سوال را که پرسید نگاهی به همراهانش کرد و بعد بدون اینکه سراغ بقیه بچه‌ها برود، از آسایشگاه بیرون زد. بقیه هم پشت سرش بیرون رفتند. محمودی با حرص نگاه معنی‌داری به من کرد و دنبال آنها بیرون رفت. معلوم بود که برای این مصاحبه خیلی برنامه‌ریزی کرده بود.

بعد از رفتن خبرنگارها تا دم غروب اتفاق خاصی نیفتاد. کمی مانده به اذان، محمودی یکی از سربازها را فرستاد دنبال من. می‌دانستم هر چه هست به قضیه صبح ربط دارد. محمودی جلوی آسایشگاه منتظر من ایستاده بود. من را که دید شروع کرد به قدم‌زدن دورم. بعد بی‌مقدمه گفت: «خب مهدی، بگو ببینم این چه کاری بود که تو امروز کردی؟»

شبهای قدر، با شور و حال خوبی گذشت. در حد بضاعت‌مان احیا گرفتیم. شبهای قشنگی بود. مطمئنم در و دیوار آسایشگاه و اردوگاه تا عمر دارد صدای «یک یا الله» بچه‌ها و گریه‌هایشان را فراموش نمی‌کند.

ماه رمضان به انتهای خودش نزدیک می‌شد. یک روز صبح محمودی ارشد آسایشگاه‌ها را جمع کرد و خبر آمدن یک اکیپ خبرنگار به اردوگاه را داد. یکی دو ساعت بعد، سرگرد با تعدادی سرباز، چند نفر کت و شلواوری از استخبارات و تعدادی خبرنگار وارد آسایشگاه ما (آسایشگاه اطفال) شدند.

چون همراه اکیپ خبرنگارها دوربین فیلمبرداری نبود، حدس زدم که باید خبرنگار رادیو باشند. کنار خبرنگارها، یک خبرنگار زن بی‌حجاب هم بود که کت و دامن پوشیده بود و به عربی با بقیه حرف می‌زد. تا چشمش به من افتاد دهانش از تعجب بازماند و بی هیچ حرفی به سمت من آمد. گفتم حتماً می‌خواهد سر صحبت را با من باز کند. نزدیکم که شد دیدم دستش را باز کرد و به حالتی که بخواهد سرم را نوازش کند، به طرفم خم شد. هم خنده‌ام گرفته بود و هم عصبانی شده بودم. یعنی چه فکری پیش خودش کرده بود که می‌خواست این طور به من ابراز محبت کند؟ دستش نزدیک سرم که شد یک مرتبه دستم را بالا آوردم و دستش را پس زدم و





دست سنگینش با پوست صاف صورتم که تماس پیدا کرد، ناخودآگاه یک نفس عمیق کشیدم. راستش برای رسیدن این لحظه، خیلی چشم‌انتظاری کشیده بودم. در این مدت با رفتار مسخره و مودیان‌اش حسابی با اعصابم بازی کرده بود. انتظار می‌کشیدم که نقاب صورتش را کنار بزند و چهره اصلی‌اش را رو کند. حالا بعد از چند ماه دم اذان، محمودی روزه دست بلند نکردن روی من را شکسته و با یک سیلی افطار کرده بود. ته دلم غنچ می‌رفت. از چیزی که پیش آمده بود خیلی راضی بودم.

ضرب دستش اساسی و جانانه بود. قبلاً توصیف «چک افسری» را شنیده بودم اما این دفعه مزه‌اش را هم چشیدم. سرم را بالا آوردم و لیخند محوی به بالا و پایین پریدن‌هایش زدم. به سربازها اشاره کرد که مرا ببرند به آسایشگاه. در آسایشگاه را که پشت سرم بستند، بچه‌ها دورم را گرفتند. اعصاب همگی‌شان به‌هم ریخته بود. دست می‌کشیدند روی جای انگشت‌های محمودی و نفریش می‌کردند.

صبح فردا، میر سید که چشمش به رد انگشت‌های محمودی توی صورتم افتاد، تا ته همه چیز را خواند. گفت: «خدا لعنتش کنه، چه دست سنگینی هم داره این سرگرد.»

با این که خیلی ناراحت شده بود، اما وقتی حال خویم را دید، خیالش راحت شد و رفت سراغ درس جدید:

«افضل الجهاد کلمه الحق عند السلطان الجائر».

بزرگ‌ترین جهاد، گفتن سخن حق نزد سلطان ظالم و جبار است.

سرباز کوچک امام. خاطرات آزاده مهدی طحانیان. انتشارات پیام آزادگان. ۱۳۹۱

هیچ جوابی ندادم. گفت: «تو فکر کردی کی هستی؟ فکر کردی حالا چون من گفتم تو مثل بچه منی می‌تونی هر کاری که دلت خواست انجام بدی؟»

سکوتم دیوانه‌اش کرده بود. با صدایی بلندتر از قبل ادامه داد: «مهدی، تو فقط یه اسیری، یه اسیر که دستش از همه جا بسته‌ست و باید مطیع فرماندهش یعنی من باشه. فکر کردی هر غلطی که دلت خواست می‌تونی بکنی؟»

تُن صدای سرگرد در حالت عادی خیلی بالا بود طوری که به‌محض ورودش به اردوگاه و چند کلمه حرف‌زدن با سربازها، همه می‌فهمیدیم که او آمده؛ اما حالا که صدایش را از فرط عصبانیت برده بود روی سرش، سربازهای اطرافش پا جفت کرده و جُم نمی‌خوردند. دوباره گفت: «کی گفت از زیر دست اون زن خودتو بکشی کنار؟ کی بهت اجازه داد دست اون خبرنگار رو پس بزنی؟ هان؟ یالا جواب بده.»

گفتم: «برای اینکه من مسلمونم. اون خانم هم نامحرم بود و نباید به من دست می‌زد. تازه من روزه هم بودم.»

با عصبانیت گفت: «توی بچه رو چه به این غلطاً؟ همین مونده که تو حلال و حروم رو به من یاد بدی!»

حقارت محمودی را با تمام وجود حس می‌کردم. آن همه صیوری کرده بود، آن همه چاپلوسی کرده بود، به قول و خیال خودش آن همه آزادی عمل به من داده بود برای چنین روزی؛ آن وقت من به‌جای همکاری با او، آبرویش را جلوی استخباراتی‌ها و خبرنگارها برده بودم. حتماً قبل از اینکه به آسایشگاه بیایند کلی بهشان پز داده بود که اینها مثل موم در دستان من نرم هستند و جرات کوچک‌ترین نافرمانی ندارند. می‌دانستم که از این به بعد رفتارم با من مثل قبل نیست اما خدایش فکر نمی‌کردم که همان جا که جلوی سربازهایی که بیش از ده مرتبه جلوی چشمانشان من را مثل پسر خودش صدا کرده بود، یک کشیده آبدار زیر گوشم بخواباند!



تصویر پنهان

جدول

واژه‌ها را در جدول بیابید و آنها را تیره کنید. خانه‌های تیره جدول در کنار هم یک تصویر می‌سازند. آن تصویر چیست؟

تهیه کننده: شیرین جلال

ب	ه	ر	ل	ا	ن	س	ق	ب	ف	ل	ت	ط	ی	ث	ق	ه	ن	ک	گ
ا	ن	د	م	ک	غ	ف	خ	ه	خ	م	ز	ر	ذ	غ	س	ه	ح	ث	ص
ل	ف	ا	ن	س	ق	ب	ف	ل	ت	ط	ی	ث	ق	ه	ا	ل	ص	ش	ث
س	م	ز	ر	ذ	غ	س	ه	ح	ح	ل	م	ز	ر	ذ	غ	س	ه	ح	ح
ش	ث	ک	ا	ی	ب	ش	پ	م	و	چ	ن	ف	ه	غ	ب	ش	ن	ه	ت
م	غ	پ	ه	ج	ی	ق	م	ل	ا	ق	ا	ت	ص	ن	ا	م	غ	ل	ن
ک	ه	ذ	ل	خ	ذ	ر	د	ه	ی	ت	س	و	د	ی	س	ک	ق	س	ک
گ	ذ	ب	س	پ	ز	ن	ف	س	د	ا	ن	ت	س	ا	ا	گ	غ	ش	ی
گ	غ	ض	ش	س	ی	ش	ک	و	ر	ا	د	ش	و	ن	ن	گ	ب	م	س
ذ	ن	ظ	م	ر	گ	آ	ر	ا	م	ش	م				م	ذ	ی	ک	ر
ر	ی	گ	ک	س	ن	ن	و	س	ا	ن	س				و	ر	ذ	ث	ذ
د	ث	چ	ن	خ	ا	م	ا	ه	و	ر	ا				ن	ث	ب	ا	ت
ذ	غ	ا	غ	ت	ب	ر	ش	ت	ن	م	ل	ک	خ	ه	ه	غ	ی	ل	ض
ق	ی	ل	ق	ی	ا	س	م	ا	د	آ	پ	ا	و	ا	ب	ه	ذ	س	ل
ف	ن	س	غ	ت	ج	ز	ق				و	ر	ر	گ	ا	ذ	ن	ش	س
ز	غ	ش	ب	ع	ع	و	و				ت	س	ش	د	ر	غ	ب	م	ش
ز	ق	م	ی	ا	ا	ج	م				ی	ا	ی	ی	ه	ن	م	ک	م
س	غ	ک	ذ	د	ن	ش	ج				س	ز	د	د	س	ی	م	گ	ک
پ	ب	گ	ن	ل	ب	ر	گ				ک	ا	ن	ا	ل	ث	ب	گ	گ
ن	ی	گ	ب	ف	ل	ت	ط	ی	ث	ق	ه	ا	ک	گ	پ	غ	ی	ذ	ل
ع	ذ	ذ	م	ز	ر	ذ	غ	س	ه	ح	ز	ر	ذ	غ	س	ه	ح	ر	س
ر	ی	ر	م	ز	ر	ذ	غ	س	ه	ح	م	ز	ر	ذ	غ	س	ه	ح	م

ملاقات. سرسختی. برگ. سهراب. نفس. قوم. تعادل. جشن. دوستی. خورشید. آدامس. نوسان. کانال. دیدگاه. آرامش. نجوم. منتشر. سیتوپلاسم. نمونه. اعجاب‌انگیز. رده. نوشدارو. حل. ماهور. استناد. شک. کارساز. جوز.

بانوان قهرمان ایرانی

تیم ملی فوتسال بانوان ایران با غلبه بر ژاپن بار دیگر به مقام قهرمانی آسیا دست یافت.

عنوان خانم گل این تورنمنت را بین خود تقسیم کردند. فرشته کریمی نیز برای دومین دوره متوالی به عنوان با ارزشترین بازیکن فوتسال بانوان آسیا دست یافت.

سر مربی تیم ملی فوتسال ایران می گوید تیمش باتوجه به دو قهرمانی در آسیا بین رشته های گروهی ورزش ایران به یک رکورد دست یافته است.

شهرزاد مظفر، درباره قهرمانی تیم ملی فوتسال بانوان در آسیا اظهار کرد: خیلی خوشحالیم چون مردم ایران خوشحالند. خدا را شاکرم که توانستیم جواب اعتماد مسئولان را بدهیم. دو بار این قهرمانی تکرار شده و این اتفاق در رشته های گروهی ایران همتا ندارد.

او افزود: حمایت های فدراسیون فوتبال برای رسیدن به این موفقیت بسیار تاثیرگذار بود و هر امکاناتی که نیاز داشتیم، در اختیارمان قرار گرفت. امیدوارم این حمایت ها ادامه دار باشد و ما همچنان شاهد موفقیت و افتخار آفرینی فوتسال کشورمان باشیم.

به گزارش کنفدراسیون فوتبال آسیا، تیم ملی فوتسال بانوان ایران در فینال رقابت های جام ملت های آسیا در تایلند ژاپن را با نتیجه ۵ بر ۲ شکست داد و با تکرار نتیجه دیدار نهایی دو سال پیش، برای دومین بار قهرمان این رقابت ها شد.

نیمه نخست دیدار فینال امسال با تساوی بدون گل پایان یافت تا در نیمه دوم ایران با هت تریک سارا شیربیگی و یارانش کار را تمام کند.

سارا شیربیگی در کمتر از ۱۰ دقیقه سه گل به ثمر رساند. فرشته کریمی و فهیمه زارعی نیز برای ایران گلزنی کردند. میکا و آنا میشیرو هم در این دیدار برای ژاپن گل زدند.

سارا شیربیگی و فاطمه اعتدادی از ایران و آنا آسیمپرو، بازیکن تیم ملی فوتسال ژاپن هر یک با به ثمر رساندن ۹ گل،



خدا که هست

تهیه کننده: فریبا ایوبی

داده. همه را بیرون روی سنگ‌های داغ کلاغ‌پر و پامرغی تنبیه کرد. بچه‌ها حسابی خسته شده بودند. بلندشان کرد و گفت: «سعی کنید دروغ بین شما جا باز نکنه. شما که در راه خدا می‌جنگید، نباید لقمه‌ای حرام از گлотون پایین بره.» بعد هم با یک شوخی از دل همه درآورد.

خدا که هست

(خاطره‌ای از شهید محمدناصر ناصری)

شش هفت سالش بود که به صحرا می‌رفت و برای گوسفندها علوفه جمع می‌کرد. آن روز امید همراهش بود. در راه که می‌رفتند، دیمه‌زار* زیاد بود. می‌خواست کار را آسان کند، به محمدناصر گفت: «بیا از همین علوفه‌های اینجا بکنیم و ببریم.» محمد گفت: «مگه نمیدونی این زمینا مال مردمه؟» دور و برش را نگاه کرد و گفت: «حالا که کسی اینجا نیست، چرا بریم راه دور؟» محمد جواب داد: «خدا که هست.»

برخورد سرد

(خاطره‌ای از شهید محمد گرامی)

خیلی با محمد صمیمی بود. اگر چند روزی او را نمی‌دید حسابی دلتنگ می‌شد. بعد از دو سه روزی او را دید. چهره عبوس محمد و برخورد سردش

آدم‌های بزرگ، همه کارهایی که می‌کنند نمونه امر به معروف و نهی از منکر است؛ مستقیم و یا غیرمستقیم. برای همین هم هست که شاید بار مسئولیت روی دوش آنها از همه بیشتر باشد چون دیگران به آنها نگاه می‌کنند و از آنها الگو می‌گیرند. همین دور و بر خودمان را هم که نگاه کنیم، از این نمونه‌ها می‌بینیم. کوچه‌ها و خیابان‌هایی که به اسم شهدا نامگذاری شده‌اند، فقط یک اسم نیستند بلکه یادآوری هستند برای ما که به روش زندگی آنها دقت کنیم و برای بهتر شدن از آنها الگو بگیریم. گذشت، احترام به پدر و مادر، ایشار، فداکاری، شهادت در راه خدا، راستگویی و ... همه کارهای نیکی بودند که توسط این مردان بزرگ ترویج می‌شدند و دروغ‌گویی، حرص، ستم، تسلیم در برابر ظالم، فراموشی خداوند، دزدی و ... کارهای ناشایستی بودند که در رفتار و صحبت‌هایشان از آنها دوری می‌کردند و دیگران را هم سفارش به دوری از این امور می‌کردند.

چند خاطره‌ای که در اینجا آمده‌اند، نمونه‌های کوچکی از راه و روش زندگی این شهدا بود که می‌توانند هر کدام الگویی برای یک عمر زندگی باشند.

دروغ هرگز

(خاطره‌ای از شهید حاج حسین خرازی)

برای ناهار آمده بود چادر، فهمیده بود که یکی از بچه‌ها غذا اضافه سفارش

*دیمه‌زار: زمین کشاورزی که با آب آبیاری می‌شوند.

نشان می‌داد که از دستش ناراحت است. با تعجب پرسید: «طوری شده؟» محمد گفت: «شنیدم با پدر و مادرت مشکل پیدا کردی؟» تو که احترام آن‌ها را نداری، چه‌طور می‌توانی احترام دوستان را نگه داری؟» سرش را به نشان خجالت به زیر انداخت. فهمید که کارش اشتباه بوده است. دست محمد را گرفت و بهش قول داد پدر و مادرش را راضی کند.

اصلاح غیرمستقیم

(خاطره‌ای از شهید رشید فرخی)

برگرفته از کتاب «سیره دریادلان»: امر به معروف و نهی از منکر در سیره شهدا. الهه حاجی حسینی. حسین رضایی. کانون پژوهش. ۱۳۸۹.

رشید از محمد کوچک‌تر بود. رفت تا خواهشی بکند. محمد که تواضع رشید را دیده بود، خواست هر کاری از دستش برمی‌آید برایش انجام دهد. رشید او را داخل نمازخانه برد و گفت: «من می‌ایستم به نماز، اگر ممکنه اشتباهات من را ببین و بعداً بهم بگو.» ایستاد به نماز. از آرامش و متانت گرفته تا ادای حروف و الفاظ همه را رعایت می‌کرد. محمد تازه فهمید که نماز خودش چقدر ایراد دارد. بعد از نماز هم، حرفی برای گفتن نداشت. تشکر کرد و خود به نماز ایستاد.

امام نجات بخش

بازار سامرا شلوغ بود و مردم مشغول کسب و کار بودند. علی ابن خالد داشت در بازار قدم می زد که ناگهان سر و صدای بلندی در آن طرف بازار شنید. او و بقیه مردم به آن سمت دویدند. سربازان حکومتی مردی بلند قامت را در غل و زنجیر می بردند. علی ابن خالد جمعیت را شکافت تا به نزدیک سربازان رسید و توانست صورت مرد را ببیند. مرد صورتی آفتاب سوخته و موهایی پریشان داشت. علی به سربازی که کنارش بود، گفت: این مرد کیست؟

سرباز با نگاهی به علی ابن خالد فهمید که از صاحب منصبان است و با لحن احترام آمیزی گفت: او را از شام آورده ایم. ادعای پیامبری کرده است. حالا او را به زندان سامرا می بریم.

سربازان مرد زندانی را به جلو هل دادند. زندانی از کنار علی ابن خالد رد شد. برای لحظه ای ایستاد و با التماس فقط گفت: آب.

علی ابن خالد خود را به مغازه ای رساند و سپس با ظرفی پر از آب برگشت. نگهبانان مانع نشدند و مرد زندانی آب را سرکشید و ظرف را پس داد. به ظاهر مرد زندانی نمی خورد آدم شیاد و کلاهبرداری باشد. علی بن خالد به دنبال آنها رفت. نگهبانان وارد زندان سامرا شدند و ساعتی بعد هم علی نزد رییس زندان رفت. رییس او را شناخت و با احترام از او استقبال کرد.

علی ابن خالد گفت: درخواست کوچکی از شما داشتم. می خواستم کمی با زندانی تازه وارد صحبت کنم.

رییس پرسید: با پیامبر اهل شام؟ نکند شما هم از پیروانش هستید؟

علی ابن خالد گفت: از شوخی بگذریم. آیا می توانم او را ملاقات کنم؟

رییس زندان سیاه چال مرد زندانی را به او نشان داد و علی ابن خالد وارد شد. او به مرد زندانی گفت: می گویند ادعای پیامبری کرده ای، آیا این سخن درست است؟ بنده ی خدا، مگر تو دینت اسلام نیست؟ نبوت مگر با حضرت ختمی مرتبت تمام نشده؟ این چه سخن بیهوده ای است که تو می گویی؟ تو را به خاطر کفری که گفته ای از شام به اینجا آورده اند و ممکن است خونت را هم بریزند.

زندان به صورت علی ابن خالد خیره شد و گفت: من یکی از بندگان ناچیز خدا هستم. هیچ ادعایی هم نکرده ام. هر چه می گویند دروغ محض است. واقعیت چیز دیگری است که اگر حوصله داری برایت بگویم.

زندان شروع کرد به صحبت که: اهل شام هستیم. در شام محلی است که می گویند بعد از واقعه کربلا، مدتی سر



امام حسین (ع) در آنجا بوده است. شبها در آن محل به ذکر خداوند می‌پرداختم. در یکی از شبها شخصی را جلوی خود دیدم و او را نشناختم. به من گفت برخیز و من برخاستم و دنبال او رفتم. چند قدم بیشتر نرفته بودیم که دیدم در مسجد کوفه هستیم. آنجا نماز خواندیم و بیرون آمدیم. اندکی راه رفتیم و دیدم در مسجد پیامبر در مدینه هستیم. تربت پیامبر را زیارت کردیم. در مسجد نماز خواندیم. اندکی دیگر رفتیم. این بار در مکه بودیم. خانه خدا را طواف کردیم و بیرون آمدیم و این بار دیدم در شام در همان محلی هستیم که عبادت می‌کردم. آن شخص هم از نظرم ناپدید شده بود. یک سال بعد دوباره در همان مکان آن شخص را دیدم و آن سفر دوباره تکرار شد. وقتی برگشتیم دستش را گرفتم و او را سوگند دادم تا خود را معرفی کند. او گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب هستم.

مرد نگاهی به علی ابن خالد کرد و گفت: فهمیدی او چه کسی بود؟ او امام جواد (ع) بود: امام شیعیان. من این ماجرا را برای چند نفر تعریف کردم. خبرش به گوش زیات، وزیر معتصم خلیفه عباسی، رسید و او هم دستور داد من را در غل و زنجیر به اینجا آورند. حالا من در این سیاه‌چال هستم و به دروغ گفته‌اند من ادعای پیامبری کرده‌ام.

در این هنگام، علی بن خالد باید زندان را ترک می‌کرد. از مرد خواست اجازه دهد به زیات نامه‌ای بنویسد و شرح ماجرا دهد تا از حقیقت مطلع شود و مرد هم پذیرفت. علی بن خالد نامه را به زیات رساند و او هم پاسخ داد: به او بگو از کسی که یک شیه او را از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانده، بخواهد از زندان نجاتش دهد.

علی ابن خالد اندوهگین از این پاسخ به خانه برگشت و روز بعد برای دلداری نزد زندانی رفت. در زندان وضعیت غیرعادی بود. نگهبانان با اضطراب به این طرف و آن طرف می‌رفتند. علی ابن خالد پرسید: اتفاقی افتاده؟

سرباز گفت: یکی از زندانیان گریخته.

کدام زندانی؟

همان که ادعای پیامبری می‌کرد. دیشب از سیاه‌چالش بیرون رفته. البته در سیاه‌چال هنوز قفل است، نمی‌دانیم چگونه رفته، در زمین فرو رفته یا به آسمان پرواز کرده. هر چه جست‌وجو کردیم اثری از او نیافتیم.

منبع: شهر معجزه‌ها، مرتضی عبدالوهابی، موسسه بوستان کتاب، ۱۳۸۹



مهمان فرشته‌ها

اشکم را پاک کردم و گوش به امام سپردم. با صدای ضعیفی گفت: «ساعت چه موقع است؟ وقت نماز مغرب شده؟»

گفتم: «نه، شما سه ساعت پیش نماز خواندید. تا مغرب، زیاد نمانده است.»

چشم‌های نازنینش همچنان بسته ماند. دست‌ها را به زحمت بالا آورد و با وجود ضعفش، دو رکعت نماز مستحبی خواند. احساس می‌کردم فرشته‌ها خوشبوترین عطرهای بهشتی را بر بدن او می‌پاشند، با او در قنوت نماز می‌خوانند، رکوع می‌کنند و به سجده می‌روند.

نمازش که تمام شد، گفت: «تخت مرا بخوابانید.» با جان و دل این کار را کردم. از حرکت لب‌هایش معلوم بود که ذکر می‌گوید. با اشاره دست از ما خواست که از او دور شویم. آرام‌آرام چهره‌اش در هاله‌ای از نور پوشیده می‌شد. انگار فرشته‌ها آمده بودند تا او را با خود ببرند. عاشقان سفیدپوش در اطرافش حلقه زدند و های‌های گریه را سر دادند. کنار تخت، زیر پایش نشستیم و گریه کردم. صدای قلبم را که می‌شکست و هزار تکه می‌شد، می‌شنیدم.

آبی‌تر از آبی، نشر پنجره، ۱۳۸۷

آسمان دل‌گرفته و بغض‌آلود، چشم به اتاق امام داشت. از پرواز کبوترها و آواز گنجشک‌ها خبری نبود. همه گل‌ها در حسرت نوازش آن دست‌های مهربان، پژمرده بودند. باغچه هنوز ناامیدانه انتظار آمدن باغبان را می‌کشید.

سفیدپوشان عاشق، پروانه‌وار دور تخت او می‌گشتند. ضربان نامنظم قلبش و نبضی که کم‌کم رو به خاموشی می‌رفت، همه را پریشان کرده بود.

پشت پرده لرزان اشک، خاطرات تلخ روزهای گذشته جان می‌گرفت. روزی را به‌خاطر می‌آوردم که قرار بود او را به بیمارستان ببرند. عصایش را برداشت و قدم‌زنان به سراغ همه نزدیکان رفت و با همه، از کوچک تا بزرگ خداحافظی کرد. حتی به باغچه هم سر زد. به غنچه‌هایی که هر روز به شوق نگاه‌ها و نوازش‌های دست مهربان او لب به خنده باز می‌کردند. بعد گفت: «من دیگر بر نمی‌گردم.»

روزها و ساعت‌ها بود که قطره‌های سرم از راه همان دست‌های مهربان به بدن ضعیف او می‌رسید. بغض تلخی گلویم را می‌فشرد. مثل آن لحظه‌های غمناک و دردآلود که پزشک گفته بود: «آقا این سرم شما را ناراحت کرده است. فردا شب آن را از دستتان بیرون می‌آوریم.» و امام گفت: «این سرم دیگر از دست من بیرون نمی‌آید.»



فرم اشتراک مجلات شاهد

شاهد یاران	شاهد جوان	شاهد کودک	شاهد نوجوان
			
اشتراک شش ماهه ۴۸۰/۰۰۰ ریال اشتراک یک ساله ۹۶۰/۰۰۰ ریال	اشتراک شش ماهه ۲۱۶/۰۰۰ ریال اشتراک یک ساله ۴۳۲/۰۰۰ ریال	اشتراک شش ماهه ۱۸۰/۰۰۰ ریال اشتراک یک ساله ۳۶۰/۰۰۰ ریال	اشتراک شش ماهه ۲۱۶/۰۰۰ ریال اشتراک یک ساله ۴۳۲/۰۰۰ ریال



نام و نام خانوادگی: تاریخ تولد:

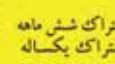
تلفن ثابت: تلفن همراه:

نشانی الکترونیک:

کد پستی: نشانی کامل پستی:

مبلغ واریزی: (ریال) شماره فیش بانکی:

تاریخ واریز:

☐ اشتراک شش ماهه 
☐ اشتراک یک ساله ☐ اشتراک شش ماهه 
☐ اشتراک یک ساله ☐ اشتراک شش ماهه 
☐ اشتراک یک ساله ☐ اشتراک شش ماهه 
☐ اشتراک یک ساله

شماره حساب سیبا: ۰۴۴۷۳۰۸۵۰۰۴ نزد بانک ملی
به نام معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران

امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۲۳۵۸۴ دورنگار ۰۲۱-۸۸۸۲۸۴۳۵
نشانی: تهران- خیابان آیت الله طالقانی- خیابان ملک الشعرای بهار- شماره ۵- معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران- طبقه ۳- اداره مجلا شاهد

از مشق تا باغ

تهیه کننده: حامد کمالی

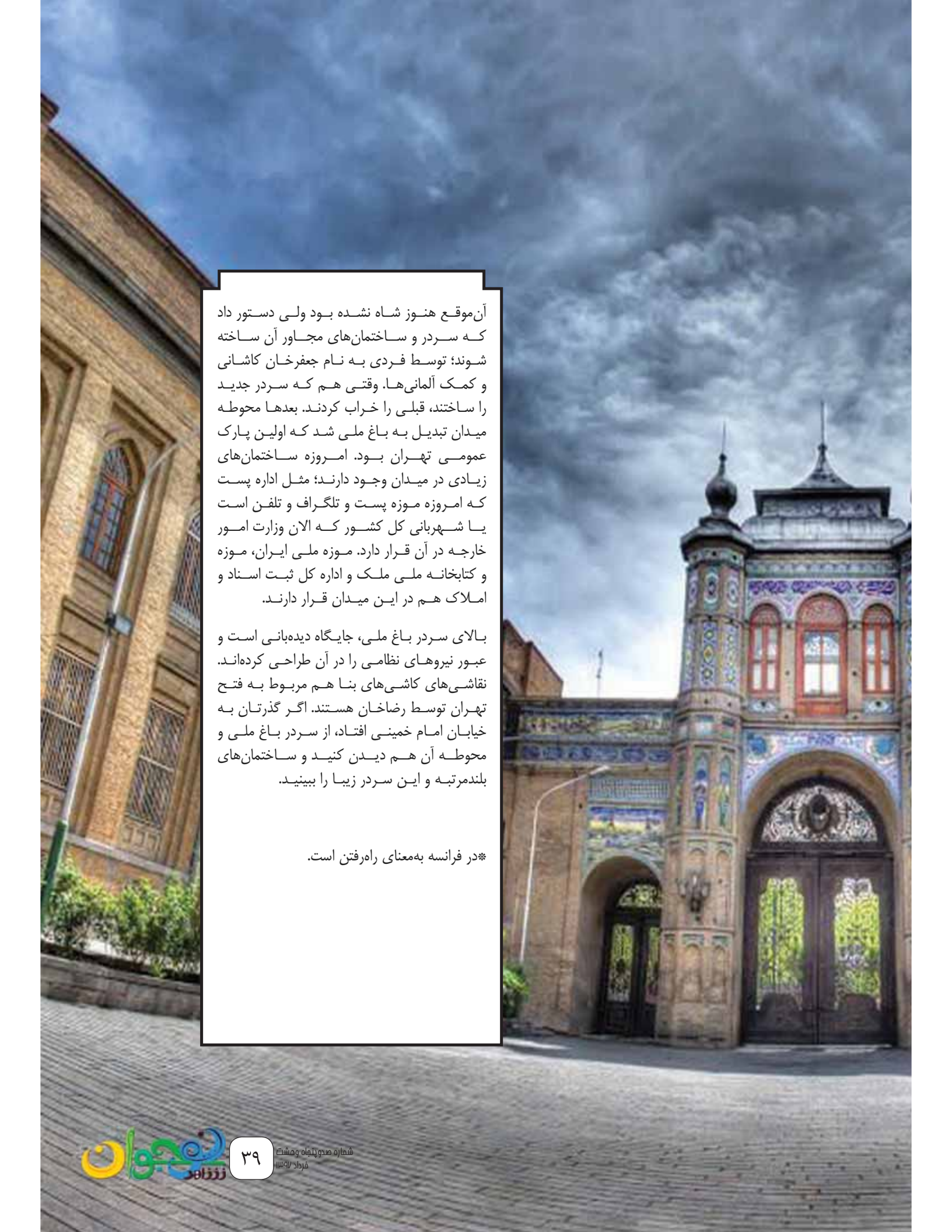
نشد و حتی دستور داد نام مبارکش را روی الماس معروف دریای نور حک کنند!

بین این همه کارهای عجیب، میدان مشق یکی از آن کارهایی بود که ماندگار شد. بعد از ۳۷ سال هم که فتحعلی‌شاه دنیا را از وجود خودش راحت کرد و جایش را به ناصرالدین‌شاه داد، ناصرالدین‌شاه در دوم‌دستگاه حکومتی‌اش از چندتا آدم کاردرست کمک می‌گرفت ولی افسوس که آدم دهن‌بینی بود و با دسیسه‌چینی اطرافیان تحت تاثیر قرار می‌گرفت و سر این آدم‌های کاردرست را زیر آب می‌کرد. آخر پادشاه هم اینقدر دهن‌بین و ضعیف؟ یکی از این کاردرست‌ها، محمدحسین خان سپهسالار بود که علاوه بر سایر سمت‌هایش، دو سال صدراعظم ناصرالدین‌شاه بود و خدمات زیادی را هم برای ایران انجام داد. در سال ۱۲۷۸، سپهسالار کمی تغییر در میدان مشق ایجاد کرد و دستور داد جایگاهی را بر دروازه میدان مشق ساختند که ناصرالدین‌شاه برای اینکه خسته نشود و مقام شاهی‌اش هم حفظ شود، می‌نشست و تمرین‌های نظامی را نگاه می‌کرد. اواخر دوره قاجار هم دیگر مشق و تمرین نظامی و این کارها در آن میدان رونقی نداشت.

از آنجایی که این میدان، چندین پادشاه را به خودش دیده بود، ناصرالدین‌شاه هم رفت و نفر بعدی رضاخان بود که خواست تغییراتی در میدان و دروازه ایجاد کند. البته رضاخان

یکی از بناهای مهم شهر تهران که تاریخ دور و درازی را به خودش دیده، سردر باغ ملی است که قبل از ساخته شدن برج آزادی، نماد شهر تهران محسوب می‌شد. الان این بنا، در خیابان امام خمینی قرار دارد و در دوره قاجار ساخته شده است.

ولی خب، سردر که به‌تنهایی معنی ندارد و باید به ساختمانی، میدانی، جایی وصل باشد. سردر باغ ملی اول یک دروازه بود که برای یک میدان مستطیل شکل ساخته بودند. این میدان، میدان مشق نام داشت. اشتباه نکنید، مردم در دوره قاجار مشق شبشان را در میدان نمی‌نوشتند. میدان مشق محلی برای تمرین نظامی سربازان قاجاری دوره فتحعلی‌شاه بود که نام آن از واژه «مارش» فرانسوی گرفته شده بود. اما از آنجا که ایرانی‌ها استعداد عجیبی در تغییر و ساده‌سازی اسامی داشتند، مارش تبدیل به مشق شد و همینطوری هم ماند. بد نیست درباره فتحعلی‌شاه هم چند نکته بدانیم؛ بالاخره این میدان در زمان او ساخته شده بود. او در سال ۱۱۵۱ شمسی در دامغان به دنیا آمد و حدود ۳۷ سال هم بر ایران حکومت کرد و در همه‌ی سال‌های حکومتش خرابکاری‌های ریز و درشتی کرد و تا می‌توانست هم قراردادهای عجیب و غریب با کشورهای دیگر بست؛ مثل عهدنامه ترکمانچای و گلستان و از دست دادن بخش‌هایی از آذربایجان، گرجستان و ارمنستان از ایران. خرابکاری‌های فتحعلی‌شاه به همین‌جا ختم



آن موقع هنوز شاه نشده بود ولی دستور داد که سردر و ساختمان‌های مجاور آن ساخته شوند؛ توسط فردی به نام جعفرخان کاشانی و کمک آلمانی‌ها. وقتی هم که سردر جدید را ساختند، قبلی را خراب کردند. بعدها محوطه میدان تبدیل به باغ ملی شد که اولین پارک عمومی تهران بود. امروزه ساختمان‌های زیادی در میدان وجود دارند؛ مثل اداره پست که امروزه موزه پست و تلگراف و تلفن است یا شهرداری کل کشور که الان وزارت امور خارجه در آن قرار دارد. موزه ملی ایران، موزه و کتابخانه ملی ملک و اداره کل ثبت اسناد و املاک هم در این میدان قرار دارند.

بالای سردر باغ ملی، جایگاه دیده‌بانی است و عبور نیروهای نظامی را در آن طراحی کرده‌اند. نقاشی‌های کاشی‌های بنا هم مربوط به فتح تهران توسط رضاخان هستند. اگر گذرتان به خیابان امام خمینی افتاد، از سردر باغ ملی و محوطه آن هم دیدن کنید و ساختمان‌های بلندمرتبه و این سردر زیبا را ببینید.

*در فرانسه به معنای راه‌رفتن است.

آشپزی با گلپر خانم

آشپزی

ماه رمضان، از آن ماه‌های پربرکت است. اگر در طول سال، سفره‌ها ساده‌تر هستند، در ماه مبارک رمضان رنگین‌تر و خوشمزه‌تر هستند. بهتر است وقتی روزه می‌گیریم، از مواد قندی کمتر استفاده کنیم و در عوض از کربوهیدرات‌ها، میوه‌ها، سبزیجات و مایعاتی مثل آش‌ها و سوپ‌ها بیشتر استفاده کنیم. در این شماره، گلپر خانم دو غذای مناسب ماه رمضان را معرفی می‌کند که اولی حلوی گل سرخ یا گل محمدی و دومی هم سوپ ماست است که می‌توان در افطاری‌های ماه رمضان از آنها استفاده کرد. نوش جان و روزه‌هایتان قبول.

حلوی گل سرخ

مواد لازم:

آرد: ۵۰۰ گرم

روغن مایع: ۱۵۰ گرم

کره: ۳۵۰ گرم

پودر گل سرخ: یک پیمانه

پودر گردو یا بادام: نیم پیمانه

پودر شکر: ۲۸۰ گرم

عسل: ۳ قاشق سوپ‌خوری

گلاب: یک پیمانه

پودر هل: یک قاشق چای‌خوری

پودر پسته: به مقدار لازم

تهیه حلوی گل سرخ:

روغن مایع و کره را در تابه می‌ریزیم و آرد را هم کم‌کم به آن اضافه می‌کنیم. مخلوط را مرتب هم می‌زنیم تا رنگ آرد طلایی شود. مراقب باشید که رنگ آن تیره یا قهوه‌ای نشود. پودر بادام را اضافه می‌کنیم تا آن هم تفت داده شود. بعد مواد را از روی حرارت برمی‌داریم و عسل و پودر هل را هم اضافه می‌کنیم. در این مرحله تابه خیلی داغ می‌شود، حواستان به دستتان باشد که نسوزد. وقتی حرارت مواد کم‌تر شد، پودر قند و گل محمدی (گل سرخ) و گلاب را هم اضافه می‌کنیم و آنقدر هم می‌زنیم تا مواد به صورت خمیر نرمی درآید. حلوا تقریباً آماده است. می‌توانیم آن را در یک سینی پهن

کنیم و بعد از اینکه سرد شد، قالب بزنیم یا با قاشق مقداری از آن را برداشته و به شکل توپ دریاوریم و سپس در پودر پسته و گل سرخ پودر شده بغلتانیم و در ظرف بگذاریم. از قالب‌های گل، قلب، دایره و یا شکل‌های دیگر هم می‌توانیم برای قالب زدن این حلوی خوشمزه استفاده کنیم.



سوپ ماست



مواد لازم:

جو پرک: ۱ لیوان

آب: مقدار لازم

نخود پخته شده: نیم لیوان

نمک: به مقدار لازم

کوفته قلقلی: به مقدار لازم

ماست: ۱ لیوان

آرد: ۲ قاشق غذاخوری

تخم مرغ: ۱ عدد

آبلیمو: ۱ قاشق غذاخوری



تهیه سوپ ماست:

قابلمه مناسب را روی گاز می‌گذاریم. جو پرک‌ها را با نخودهای پخته در قابلمه ریخته و آب به آن اضافه می‌کنیم تا آب به جوش بیاید و جوها بپزند. بعد ماست، آرد، تخم مرغ و آبلیمو و کمی نمک را هم در قابلمه می‌ریزیم و با همزن هم می‌زنیم و اجازه می‌دهیم به جوش بیاید. سپس حرارت گاز را کم می‌کنیم تا این مخلوط قوام بیاید. در یک تابه دیگر، کوفته قلقلی درست می‌کنیم. یعنی مقداری گوشت چرخ کرده را با پیاز رنده شده و نمک و ادویه مخلوط می‌کنیم و آنها را قلقلی می‌کنیم. بعد در تابه کمی روغن می‌ریزیم و قلقلی‌ها را در آن قل می‌دهیم تا کمی سرخ شوند. بعد قلقلی‌ها را به سوپ اضافه می‌کنیم. کمی نعنا و شوید را هم در روغن تفت می‌دهیم و در سوپ می‌ریزیم و کمی از آن را هم برای تزیین سوپ نگه می‌داریم. حدوداً ۳۰ دقیقه طول می‌کشد تا سوپ خوب بپزد. آن را در ظرف می‌ریزیم و تزیین می‌کنیم و بر سر سفره افطار می‌گذاریم.



تهیه کننده: گلپر صالح



احوالپرسی با کله‌های سنگی

شبی توی سنگر نشسته بودیم و چرت می‌زدیم. آن شب، مهتاب عجیبی بود. فرمانده آمد داخل سنگر. گفت که اینقدر چرت نزنید تنبل می‌شوید. به‌جای این کار بروید اول خط، یک سری به بچه‌های بسیجی بزنید.

نمی‌توانستیم دستور را اطاعت نکنیم. بلند شدیم و رفتیم به‌طرف خاکریزهای بلندی که در خط مقدم بود. بچه‌های بسیجی ابتکار خوبی به خرج داده بودند. آن‌ها مقدار زیادی سنگ و کلوخ به اندازه کله آدمیزاد روی خاکریز گذاشته بودند که وقتی کسی سرش را از خاکریز بالا می‌آورد، بعضی‌ها آن را با سنگ و کلوخ اشتباه بگیرند و آن‌ها را نزنند!

مهتاب از آن طرف افتاده بود و ما بی‌خبر از همه‌جا برعکس، خیال می‌کردیم که این‌ها همه کله رزمده‌است که پشت خاکریز کمین کرده‌اند و کله‌هایشان پیدااست. یک ساعت تمام به سنگ و کلوخ‌ها سلام‌وعلیک و احوالپرسی کردیم و به آن‌ها حسابی خسته‌نباشید گفتیم و برگشتیم. صبح وقتی بچه‌ها متوجه ماجرا شدند، تا چند روز، نقل مجلس آن‌ها شده بودیم. هی ماجرا را برای هم تعریف می‌کردند و می‌خندیدند!



اخوی عطر بزن، ثواب داره!

شب جمعه بود. بچه‌ها جمع شده بودند توی سنگر برای خواندن دعای کمیل. چراغ‌ها را خاموش کردند و مجلس حال و هوای خاصی گرفته بود. هر کسی زیر لب زمزمه می‌کرد و اشک می‌ریخت. یک دفعه یکی از بچه‌های تخس آمد و گفت: «اخوی بفرما! عطر بزن... ثواب داره!»

-آخه الان وقتشه؟

-بزن اخوی... بوی بد میدی، امام زمان (عج) نمیداد تو مجلسمون... بزن به صورتت کلی هم ثواب داره!

بعد از دعا که چراغ‌ها را روشن کردند، صورت همه سیاه بود. توی عطر جوهر ریخته بود...

بچه‌ها کم نیاوردند و یک جشن پتوی حسابی برایش گرفتند.



تسبیح‌ت را بده یک دور بزنیم

نشسته بودیم دور هم کنار آتش و درد و دل می‌کردیم. هر کی تسبیح داشت درآورده بود و دوری می‌زد. تسبیح‌های دانه درشت و سنگی وقتی روی هم می‌افتادند صدای چریق چریقشان دل آدم را آب می‌کرد. من هم دست کردم داخل جیبم که دیدم تسبیحم نیست. از روی عادت دستم را بردم طرف تسبیح



بغل دستی تا تسبیح او را بگیرم، که دستش را کشید. به سمت راستی گفتم: «تو تسبیحت را بده یک دور بزنیم.»

برگشت گفت: «بنزین نداره اخوی.»

گفتم شاید شوخی می کند. به دیگری گفتم. او هم گفت: «پنجره.»

به دیگری گفتم، گفت: «موتور پیاده کردم.»

بالاخره آخرین نفر گفت: «نه داداش، یکوقت می بری چپ می کنی، حال و حوصله دعوا مراغه ندارم.»

همه خندیدند. چون عین عبارتی بود که خودم یادشان داده بودم. فهمیدم خانه خراب ها دارند تلافی می کنند.



بین راه نگه نمی دارم

امام جماعت ما بود، ولی مثل اینکه شش ماهه به دنیا آمده بود. با عجله حرف می زد، با عجله غذا می خورد، راه که می رفت انگار می خواست بدود و نماز می خواند هم به همین ترتیب. اذان و اقامه را که می گفتند با "عجلو بالصوه" دوم قامت بسته بود.

قبل از اینکه تکبیر بگوید سرش را برمی گرداند رو به نمازگزاران و می گفت: من تند نماز می خوانم، بجنبید عقب نمانید. راه بیفتم رفته ام، پشت سرم را هم نگاه نمی کنم، بین راه نگه نمی دارم و تو راهی هم سوار نمی کنم!



شاگرد شوفر

وقتی یک شاگرد شوفر، مکبر نماز شود، بهتر از این نمی شود. روزی حاج آقا رفت به رکوع، هر ذکر و آیه ای که بلد بود خواند تا کسی از نماز جماعت محروم نماند. مکبر هم چشم هایش را دوخته بود به ته سالن و هر کسی وارد می شد به جای او یا الله می گفت. برای لحظاتی کسی وارد نشد و مکبر بنا به عادت شغلی اش بلند گفت: «یا الله نبود... حاج آقا بریم!»

چند نفری از صف اول زدند زیر خنده. بیچاره حاج آقا را دیدم که شانه هایش حسابی افتاده بودند به تکان خوردن.

منبع: جشن پتو، به اهتمام عبدالرحیم سعیدی راد، موسسه انتشارات کتاب نشر، ۱۳۹۱

ایمان

بر آید به هر صبحدم آفتاب
گشاید جهان، دیده‌ی خود
ز خواب

جهان آفرین زندگانی دهد
به جان هستی جاودانگی دهد

زمان شادی و غم به یکسان دهد
نصیب تو را سخت و آسان دهد

ره عمر پیوسته هموار نیست
تو را بخت گه یار و گه یار نیست

به نور محبت جهان روشن است
دل از دوستی سرخوش و ایمن
است

دل ما اگر جایگاه خداست
یقین دان که از تیرگی‌ها جداست

خدا در دل و جان پاکان بود
همان جاست یزدان که ایمان بود

«پروین دولت آبادی»

شعر خدا را می‌توان خواند
در آب و خاک و باد و آتش
هنگام شب، در چهره‌ی ماه
یا آفتاب گرم و دلکش

شعر خدا را می‌توان خواند
در شاخه و برگ درختان
در فصل گرما و بهاران
در فصل پاییز و زمستان

شعر کتاب آفرینش
زیباترین شعر جهان است
شعری که خوش آهنگ و زیباست
شعری که موزون و روان است

«جعفر ابراهیمی»

شعر خداوند

هر چیز این دنیای زیبا
شعر خداوند بزرگ است
شعری که هر مصراع و بیتش
مانند یک پند بزرگ است

شعر خداوند را می‌توان خواند
در رعد و برق و برف و باران
در آسمان صاف و آبی
در آب پاک چشمه‌ساران



گرافیک ارگانیک

برگرفته از دل طبیعت.

انسان‌ها از زمانی که پا به کره‌ی خاکی گذاشتند همیشه از طبیعت به عنوان یک معلم دانا و آگاه یاد گرفته‌اند. آن‌ها شکار کردن را از دیگر حیوانات آموختند. با دیدن لانه‌سازی پرندگان و دیگر حیوانات یاد گرفتند که برای خودشان چگونه خانه بسازند و ...

این روند هنوز هم ادامه دارد و انسان‌ها هر روز از طبیعت نکته‌ای جدید می‌آموزند. پس می‌توانیم بگوییم طبیعت اولین معلم انسان است و از طرفی دیگر چون ما انسان‌ها از جنس خاک آفریده شده‌ایم و از دل طبیعت بیرون آمده‌ایم. پس علاوه بر معلم بودن طبیعت می‌توان گفت اولین مادر همه‌ی ما انسان‌ها هم طبیعت است.

اما این روزها حال اولین معلم و مادرمان طبیعت به شدت خراب است و باعث آن هم خود ما انسان‌ها هستیم.

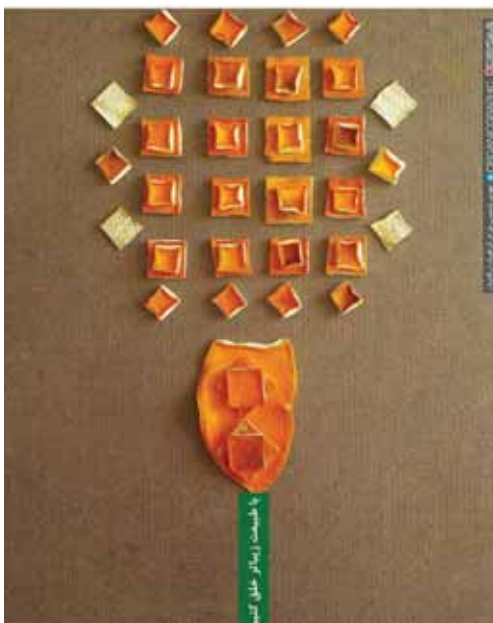
من سال‌هاست که طبیعت گردی و کوه‌نوردی می‌کنم و از سوی دیگر گرافیک تدریس می‌کنم و دغدغه‌ی همیشگی من بی‌توجهی انسان‌ها به حفظ طبیعت می‌باشد. به همین منظور چند سالی است که جنبش و رشته‌ای را ایجاد کرده‌ام با عنوان "گرافیک ارگانیک". شاید تا به حال به گوش‌تان نرسیده باشد، به همین منظور جهت آشنایی شما نوجوانان عزیز قدری در این مورد توضیح می‌دهم:

ابتدا با گرافیک آشنا شویم:

گرافیک رشته‌ای از هنرهای تجسمی می‌باشد که طراح بر اساس سفارش مشتری طراحی می‌کند.

(مثل طراحی جلد کتاب، پوستر، تصویرسازی کتاب و ...) البته می‌تواند کارهای گرافیک همیشه سفارش دهنده‌ای نداشته باشد و طراح گرافیک برای علایق خود طراحی انجام دهد. این همان کاری بود که من انجام دادم و از آنجایی که مواد و مصالحی که من برای ساختن تصاویر و پوسترهایم استفاده می‌کنم اغلب از عناصر موجود در طبیعت می‌باشد اسم این رشته را "گرافیک ارگانیک" گذاشتم. اگر بخواهید بدانید ارگانیک به چه معنایی هست باید بگوییم ارگانیک معمولاً در کشاورزی و تغذیه بیشتر کاربرد دارد و شنیده‌ایم. اغلب مواد غذایی که بدون مواد افزودنی و یا سموم رشد و پرورش داده می‌شوند را محصولات غذایی ارگانیک می‌گویند. به همین منظور من هم از آن به عنوان پسوند گرافیک استفاده کرده‌ام تا نشان دهم که در این نوع گرافیک اغلب تصاویر بدون استفاده از وسایل و ابزار مصنوعی مثل کامپیوتر و مازیک و رنگ‌های مصنوعی خلق می‌شوند. از طرفی دیگر هدف این است که به این بهانه طراح گرافیک ارگانیک با عناصر موجود در طبیعت و زیبایی‌هایش بیشتر آشنا شده و همین امر باعث می‌شود تا دقت بیشتری به اجزای طبیعت داشته و وقتی کسی شیفته‌ی طبیعت و شگفتی‌هایش می‌شود کمتر به آن صدمه خواهد زد و تلاش می‌کند آن را به دیگران هم معرفی نماید. لذا طراح گرافیک ارگانیک همیشه یک سفارش دهنده دارد که آن هم طبیعت می‌باشد و برای پاس داشتن آن و معرفی‌اش به دیگران طراحی می‌کند تا طبیعت و زیبایی‌هایش را به دیگران هم معرفی نماید و خود نیز بهره‌ی هنری و تجسمی بیشتری از آن ببرد.

بخش مهمی از کارهای من در آموزش گرافیک ارگانیک اختصاص به کودکان و نوجوانان دارد. چرا که آینده‌ی طبیعت زیبای کشورمان بستگی به



این دارد که آن ها چگونه با طبیعت برخورد کنند و چه مقدار از آن بیاموزند. برای همین من سال هاست که سعی می کنم این رشته را به کودکان و نوجوانان آموزش بدهم تا ارتباطشان با طبیعت بیشتر شود و از هنرهای نهفته در طبیعت بهره ی بیشتری ببرند.

از ویژگی های مهم گرافیک ارگانیک این است که هر پنج حس را در انسان تقویت می کند.

بینایی، لامسه، بویایی، شنوایی و چشایی.

حس بینایی:

ما بسیاری از چیزها را از طریق دیدن یاد می گیریم و می آموزیم. وقتی شما در طبیعت حضور داشته باشید یا با عناصر طبیعی یک کار گرافیک ارگانیک انجام می دهید از طریق حس بینایی با رنگ های مختلف و فرم های زیبای موجود در طبیعت آشنا می شوید. حضور در طبیعت باعث می شود تا شما به دور دست ها نگاه کنید و همینطور به اجسام ریز و درشت که در نزدیکی شما هستند، این عمل باعث تقویت چشم های تان خواهد شد.

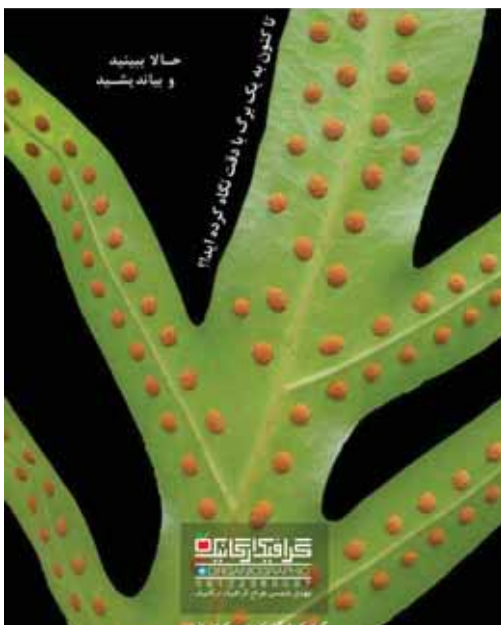
حس لامسه:

ما خیلی چیزها رو از طریق حس لامسه درک می کنیم و در گرافیک ارگانیک به دلیل این که از طریق حس لامسه با اغلب مواد طبیعی با جنسیت های مختلف ارتباط برقرار می کنیم لذا بافت های مختلف مثل زبری و نرمی، سرد و گرم بودن و خشک و تر بودن و ... را از این طریق تجربه می کنیم و از طرفی هنگام لمس این مواد بسیاری از خواص این مواد طبیعی از طریق پوست به بدن مان منتقل می شود.

حس بویایی:

در غالب هنر ها وقتی با رنگ یا چسب کار می کنیم این بو ما را اذیت می کند و اگر هم با آن مشکلی به ظاهر نداشته باشیم قطعاً برای مان مضر خواهد بود. چرا که بیشتر آن ها از مواد شیمیایی درست شده اند. اما وقتی مواد و مصالح و ابزار کار هنر از طبیعت باشد نه تنها مضر نیست که مفید هم هست. ما به هنگام کار با بوهای آشنا می شویم که قبلاً آن را کمتر تجربه کرده ایم و به دایره ی بویایی مان اضافه می شود. برای همه ی ما اتفاق افتاده است که گاهی اوقات با استشمام کردن یک بوی خاص خاطره ای برای مان تداعی شده است و اگر آن خاطره شیرین باشد که از آن بو خوشمان می آید و در غیر این صورت ناراحت خواهیم شد. حال این که وقتی بوهای طبیعی را به هنگام یک کار دوست داشتنی انجام می دهیم همیشه از آن بو خاطرات خوبی برای مان تداعی خواهد شد.

اگر فصل بهار باشد که بوی گل های بهاری خود بهترین محرک و تقویت کننده ی حس بویایی خواهند بود.



یک شهر و دو اتفاق

تهیه کننده: فرزاد مختاری

همه شما حداقل یک بار هم که شده، در تلویزیون یا تصاویری که از آزادی خرمشهر منتشر شده‌اند، این جمله را دیده‌اید: «خرمشهر آزاد شد... خرمشهر آزاد شد!» این یک جمله تاریخی و بسیار مهم برای ایران و ایرانی‌ها بود، به خصوص مردمی که شجاعانه در برابر





عراقی‌ها ایستادگی کردند و حاضر نشدند خاک سرزمینشان به دست بیگانگان بیفتد؛ این جمله یک تاریخ و سرنوشت برای مردم ایران بود. اما پیش از این آزادی شیرین، اتفاقی که برای خرمشهر افتاد، قلب هر ایرانی را به درد آورد. درست نوزده ماه پیش از آن، در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ عراق به خاک ایران حمله کرد. دفاع از خرمشهر علاوه بر اینکه برعهده تکاوران دریایی ارتش و سپاه خرمشهر بود، بر روی دوش مردمی بود که خیلی‌هایشان شهر را ترک نکرده بودند؛ زن‌ها، مردها و نوجوانانی که مانده بودند و کوچه به کوچه از شهر و سرزمینشان دفاع می‌کردند. صدام قول داده بود که خرمشهر را یک روزه فتح می‌کنند، خوزستان را سه روزه و ایران را سر دو هفته می‌گیرند اما با مقاومت باورنکردنی مردم و ارتش و سپاه، به اشغال خرمشهر و محاصره آبادان اکتفا کرد و البته بیشتر از آن هم نتوانست پیش برود. زمانی که رزمنده‌ها و مردم بعد از سی و پنج روز مقاومت، مجبور شدند از خرمشهر عقب‌نشینی کنند و شهر در دست عراقی‌ها ماند، در دلشان می‌دانستند که باز هم به خرمشهر برمی‌گردند و نقشه آزادسازی شهر را در سر داشتند؛ نقشه‌ای که نوزده ماه طول کشید تا عملی شود.

خرمشهر ۵۷۵ روز در اشغال دشمن بود و سرانجام در صبح روز سوم خرداد سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس آزاد شد. در این روز پس از مدت‌ها، از فراز مناره نیمه ویران مسجد جامع خرمشهر، قلب تپنده خرمشهر و نماد مقاومت شهر، ندای الله اکبر و صدای اذان به گوش رسید. عملیات بیت‌المقدس، عملیاتی بزرگ بود برای

بازپس گرفتن قطعه‌ای از سرزمینمان. این عملیات از دهم اردیبهشت شروع شده بود و بعد از بیست و چهار روز رزمندگان پس از عبور از کارون، در همان صبح سوم خرداد، هزاران نفر از عراقی‌ها را اسیر کردند و تا قبل از اینکه خورشید طلوع کند، تانک‌ها و نفربرهای زیادی را منهدم کردند. سپس به جاده اصلی اهواز خرمشهر رسیدند و بعد هم دسته‌دسته از شمال خرمشهر وارد این شهر شدند و جنگ خیابانی شروع شد. نیروهای دشمن ناتوان از دفاع بودند و با تلفات بسیار سنگینی که متحمل شدند، سرانجام خرمشهر آزاد شد.

وقتی خبر آزادسازی خرمشهر به روزنامه کیهان رسید، کیهان در چاپ دوم همان روز خود، بلافاصله این خبر تاریخی را منتشر کرد: «خرمشهر آزاد شد... خرمشهر آزاد شد!»

درست دو اتفاق به فاصله نوزده ماه در این شهر اتفاق افتاد؛ تلخ و شیرین. برای همین خرمشهر برای ایرانی‌ها فقط یک شهر نیست؛ بلکه نشان مقاومت و ایثار است؛ نشانی از جوانان و نوجوان‌هایی که با دست خالی و بدون هیچ امکانات پیشرفته‌ای، در برابر نیروهای مسلح و تجهیزات پیشرفته عراقی‌ها جنگیدند، زنانی که پا به پای مردان در شهر ماندند و به‌سختی نان و غذا پختند، به زخمی‌ها رسیدگی کردند و شب‌ها در نور شمع عزیزان شهیدشان را به خاک می‌سپردند. مردمی که ایستادند و جنگیدند تا ایران عزیزمان بایستد و سرانجام رزمندگانی که با تمام قوا، تکه عزیز سرزمینمان را از دشمن پس گرفتند و اتفاقات شیرین و خوب پس از آن را رقم زدند.



خودسازی جسمی، معنوی و فکری

بگیرید. سلامت جسمی را با ورزش و تغذیه مناسب تأمین کنید.

سلامت معنوی

سلامت معنوی و قلبی را هم با توجه به خدا، نماز، دعا، توسل و با یاد شهدا تأمین کنید.

سلامت فکری

سلامت فکری را با کتابخوانی تأمین کنید؛ از کتابهای خوب، راهگشا، راهنما - که از سوی متفکران و نویسندگان خوب ما تهیه و در اختیار ما گذاشته شده - استفاده کنید و بخوانید.

khamenei.ir
۹۵/۹/۲۳

رهبر معظم انقلاب در دیداری که به مناسبت جشن تکلیف نوجوانان برگزار شده بود، درباره سلامت نوجوانان سخنهای بسیاری داشتند. ایشان فرمودند: امروز شما نوجوانید، در آغاز جوانی هستید، در حال شکوفایی هستید؛ استعداد شما برای فراگیری و خودسازی خیلی زیاد است؛ از این فرصت استفاده کنید، خودسازی کنید؛ هم خودسازی جسمی، هم خودسازی معنوی و روحی، هم خودسازی فکری. ایشان سلامت نوجوانان را در سه بعد مطرح کردند؛ جسمی، معنوی و فکری.

سلامت جسمی

ورزش و سلامت جسمانی را هم جدی



عید سعید فطر مبارک باد

امام سجاد(ع)، روز عید فطر را روز بازگشت به خداوند می دانند و می فرمایند:
«خداوند، در روز عید فطر که آن را برای اهل ایمان، روز عید و شادی قرار دادی و برای اهل دین خود،
روز اجتماعی و همیاری مقرر فرمودی، ما به سویت باز می گردیم و از گناهانمان آمرزش می طلبیم».

